

کارل مارکس (۱)

(زندگی نامه مختصر مارکس و شرح مارکسیسم)

نوشته ولادیمیر ایلیچ لنین

ترجمه سهراب شباهنگ

یادداشت مترجم

مقاله لنین در باره مارکس که در زیر می آید مهم ترین دیدگاه های مارکس را در یک جا خلاصه کرده و به صورت فشرده توضیح داده است، بی تردید برای آشنائی با مبانی دیدگاه های این بنیان گذار سوسیالیسم علمی و یا مرور آنها مفید است. این مقاله بخش های زیر را در بر می گیرد:

زندگی نامه مارکس

آموزه مارکس

الف) آموزه فلسفی و تاریخی

• ماتریالیسم فلسفی

• دیالکتیک

• درک مادی تاریخ

• مبارزه طبقاتی

ب) آموزه اقتصادی مارکس

• قانون ارزش

• قانون ارزش اضافی

پ) سوسیالیسم

• تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا

کتاب نگاری

مقاله «کارل مارکس، زندگی نامه مختصر مارکس و شرح مارکسیسم» در فاصله ژوئیه تا نوامبر ۱۹۱۴ نوشته شده است. نخستین انتشار در سال ۱۹۱۵ در دانشنامه گرانات، چاپ هفتم، جلد ۲۸ با امضای و. ایلین صورت گرفت. متن کنونی براساس دست نوشت لنین است که با نسخه چاپ ۱۹۱۸ مقابله و تکمیل شده است.

منابع ترجمه: نسخه انگلیسی، انتشارات خارجی پکن، چاپ دوم، ۱۹۷۰ و ترجمه فرانسوی از مجموعه آثار لنین جلد ۲۱

مقدمه لنین [۱۹۱۸]

من این مقاله را که اینک به شکل جداگانه منتشر می شود در سال ۱۹۱۳ (تا آنجا که به یاد می آورم) برای دانشنامه گرانات نوشتم. کتاب نگاری نسبتاً مفصلی، عمدتاً کتاب های خارجی، در باره ادبیات مربوط به مارکس به آخر این مقاله پیوست شده بود. کتاب نگاری مزبور در این انتشار حذف شده است. ویراستاران دانشنامه گرانات نیز به علت سانسور، بخش آخر مقاله یعنی بخشی را که در آن تاکتیک انقلابی مارکس توضیح داده شده بود حذف کردند (*). بدبختانه اکنون در وضعیتی نیستم که بتوانم آن بخش پایانی را در اینجا بازنویسی کنم، زیرا چرک نویس مقاله میان کاغذ هایم در جایی - کراکوی یا سویس - باقی مانده است. تنها به خاطر می آورم که در بخش نتیجه گیری مقاله، ضمن مطالب دیگر، عباراتی از نامه مورخ ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ مارکس به انگلس را نقل کردم که در آن چنین آمده بود: «همه چیز در آلمان به این امکان بستگی دارد که انقلاب پرولتری، از سوی نوعی جنگ دهقانی دوم [نسخه دومی از جنگ دهقانی] مورد پشتیبانی قرار گیرد. در آن صورت همه چیز عالی خواهد شد». این چیزی است که منشویک های ما، که اکنون به ورطه خیانت آشکار به سوسیالیسم و فرار به سمت بورژوازی فرو غلتیده اند، نه در ۱۹۰۵ و نه پس از آن نفهمیدند.

نیکلای لنین

مسکو، ۱۴ مه ۱۹۱۸

(* ترجمه حاضر هم بخش مربوط به تاکتیک انقلابی پرولتاریا و هم کتاب نگاری را در بر می گیرد. - یادداشت مترجم فارسی

زندگی نامه مارکس

کارل مارکس در روز ۵ ماه مه ۱۸۱۸ در شهرتیر (منطقه راین پروس) متولد شد. پدر او وکیلی یهودی بود که در سال ۱۸۲۴ به پروتستانتیسیم گروید. خانواده مارکس ثروتمند و با فرهنگ بود، اما انقلابی نبود. مارکس پس از پایان تحصیلات دبیرستانی در ترییر وارد دانشگاه، نخست در بون و سپس در برلن، شد و در آنجا حقوق تحصیل کرد، اما بیشترین توجه او به تاریخ و فلسفه بود. تحصیلات خود را تا ۱۸۴۱ ادامه داد و تز دکترای خود را در باره فلسفه اپیکور ارائه کرد. مارکس در آن زمان به لحاظ دیدگاه خود، ایده آلیستی هگلی بود. او در برلن به حلقه «هگلی های چپ» (برونو باوئر و دیگران) تعلق داشت که می کوشیدند از فلسفه هگل نتایج خداناپاورانه و انقلابی بگیرند.

مارکس پس از پایان تحصیلات دانشگاهی به بُن رفت تا در آنجا معلم دانشگاه شود. اما سیاست ارتجاعی حکومت – که در سال ۱۸۳۲ لودویگ فویرباخ را از کرسی دانشگاهی خود محروم کرده و در سال ۱۸۳۶ هم به او اجازه بازگشت به دانشگاه را نداده بود و در سال ۱۸۴۱ مانع تدریس استاد جوان، برونو باوئر در بن شده بود – مارکس را مجبور به ترک حرفه دانشگاهی کرد. در آن زمان دیدگاه های هگلی های چپ با سرعت زیاد در آلمان گسترش می یافت. لودویگ فویرباخ، به ویژه پس از ۱۸۳۶، یزدان شناسی را مورد انتقاد قرار داد و به ماتریالیسم روی آورد که در سال ۱۸۴۱ (با انتشار کتاب «جوهر مسیحیت») کاملاً در فلسفه او غالب بود. در سال ۱۸۴۳ کتاب «اصول فلسفه آینده» فویرباخ بیرون آمد. انگلس بعدها در باره این آثار فویرباخ نوشت: «آدم باید خودش تأثیر آزادی بخش این کتاب ها را تجربه کرده باشد». «یک باره ما همگی [یعنی هگلی های چپ از جمله مارکس]، فویرباخی شدیم» (۲). در آن زمان برخی از بورژواهای رادیکال راین که نقاط مشترکی با هگلی های چپ داشتند یک نشریه مخالف دولت به نام «روزنامه راین» (۳) در کلن تأسیس کردند (نخستین شماره آن در اول ژانویه ۱۸۴۲ بیرون آمد). از مارکس و برونو باوئر دعوت شد تا به عنوان همکاران اصلی با این روزنامه کار کنند و در اکتبر ۱۸۴۲ مارکس سردبیر آن شد و از بن به کلن رفت. تحت سردبیری مارکس گرایش انقلابی دموکراتیک روزنامه بیش از پیش برجسته شد و حکومت این روزنامه را نخست به زیر سانسور دوباره و سه باره کشاند و سپس در اول آوریل ۱۸۴۳ تصمیم به تعطیل آن گرفت. مارکس پیش از این تاریخ از سردبیری استعفا کرده بود، اما استعفای او روزنامه را نجات نداد و روزنامه در ماه مارس ۱۸۴۳ بسته شد. از جمله مقالات مهمی که مارکس در این روزنامه نوشت، علاوه بر آنهایی که در کتاب نگاری آمده است، انگلس مقاله ای از او در باره دهقانان موکار [تاک نشان] دره موزل Moselle را ذکر می کند. فعالیت روزنامه نگارانه مارکس به او نشان داد که به اندازه کافی با اقتصاد سیاسی آشنائی ندارد و از این رو با جدیت تمام به مطالعه این علم روی آورد.

مارکس در سال ۱۸۴۳ در کرویزناخ Kreuznach با جنی [ینی] فون وستفالن Jenny von Westphalen که دوست دوران کودکی و نامزدش در دوران دانشجویی بود ازدواج کرد. زن مارکس از خانواده ای مرتجع از نجبای پروس بود. برادر بزرگ تر او وزارت کشور پروس در دوره بسیار ارتجاعی ۱۸۵۸-۱۸۵۰ را بر عهده داشت. در پائیز ۱۸۴۳ مارکس به پاریس رفت تا مجله ای رادیکال در خارج با آرنولد روگه منتشر کند (آرنولد روگه ۱۸۸۰-۱۸۰۲، هگلی چپ، در سال های ۱۸۲۵ تا ۱۸۳۰ زندانی و پس از ۱۸۴۸ تبعیدی سیاسی بود. او پس از سال های ۱۸۷۰-۱۸۶۶ طرفدار بیسمارک شد). تنها یک شماره از این مجله که «سالنامه آلمانی-فرانسوی» (۴) نام داشت منتشر شد. انتشار آن به خاطر مشکلات توزیع مخفیانه در آلمان و نیز به خاطر اختلاف نظر مارکس با روگه ادامه نیافت. مارکس در مقالاتی که در این مجله نوشت همچون انقلابی ای ظاهر شد که طرفدار «نقد بی رحمانه همه چیز موجود» و به ویژه «نقد با سلاح» بود (۵) و به توده ها و به پرولتاریا فرا خوان می داد.

در سپتامبر سال ۱۸۴۴، فریدریش انگلس برای چند روز به پاریس آمد و از آن زمان به بعد نزدیک ترین دوست مارکس شد. هر دوی آنان فعال ترین نقش را در زندگی پر جوش و خروش گروه های انقلابی آن زمان در پاریس بازی کردند (به ویژه آموزش پرودن [در آن زمان] اهمیت ویژه ای داشت که مارکس آن را در «فقر فلسفه» کاملاً در هم کوبید)، و نیرومندان با آموزه های سوسیالیسم خرده بورژوائی مبارزه کردند و نظریه و تاکتیک سوسیالیسم پرولتاری یا کمونیسم (مارکسیسم) را بنیاد نهادند. آثار مارکس در دوره ۱۸۴۸-۱۸۴۴ را در کتاب نگاری ببینید. در سال ۱۸۴۵ مارکس به اصرار حکومت پروس، از پاریس، به عنوان یک انقلابی خطرناک، اخراج شد. او به بروکسل رفت. در بهار ۱۸۴۷ مارکس و انگلس به جمعیت ترویجی

مخفی ای که «اتحادیه کمونیست ها» نام داشت پیوستند؛ آنان نقش برجسته ای در کنگره دوم اتحادیه ایفا نمودند (نوامبر ۱۸۴۷، لندن) و به درخواست اتحادیه کمونیست ها «مانیفست کمونیست» معروف را تألیف کردند که در فوریه ۱۸۴۸ منتشر شد. این اثر با روشنی و درخشندگی نبوغ آمیزی جهان بینی جدید، ماتریالیسم پیگیر که قلمرو جامعه را نیز در بر می گیرد، دیالکتیک، به عنوان جامع ترین و عمیق ترین آموزش تکامل، نظریه مبارزه طبقاتی و نقش جهانی- تاریخی پرولتاریا به عنوان سازنده کمونیسم را خلاصه می کند.

هنگامی که انقلاب فوریه ۱۸۴۸ رخ داد مارکس از بلژیک اخراج شد. او به پاریس برگشت و پس از انقلاب مارس ۱۸۴۸ [در آلمان] به کلن برگشت. در آنجا از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ «روزنامه رابین جدید» به سردبیری مارکس منتشر شد. نظریه جدید به روشنی تمام توسط رویداد های انقلابی ۱۸۴۹-۱۸۴۸ تأیید شد همان گونه که از آن زمان تاکنون نیز توسط همه جنبش های پرولتری و دموکراتیک همه کشورهای جهان تأیید گشته است. ضد انقلاب پیروزمند نخست روند قضائی به ضد مارکس به راه انداخت (که در ۹ فوریه ۱۸۴۹ به تبریئه مارکس انجامید) و سپس او را از آلمان اخراج نمود (۱۶ مه ۱۸۴۹). مارکس نخست به پاریس رفت اما دوباره پس از تظاهرات ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ از پاریس اخراج شد و به لندن رفت و تا زمان مرگش در آنجا زندگی کرد.

آن چنان که مکاتبات بین مارکس و انگلس (که در سال ۱۹۱۳ منتشر شد) نشان می دهد زندگی او به عنوان تبعیدی سیاسی بسیار سخت بود. مارکس و خانواده او از فقر شدیدی رنج می بردند. اگر کمک های مالی مداوم انگلس و فداکاری های او نبود مارکس نه تنها قادر به نوشتن کتاب «سرمایه» نمی شد بلکه خود نیز از نیاز از بین می رفت. افزون بر این، آموزه ها و گرایش های غالب سوسیالیسم خرده بورژوائی و سوسیالیسم غیر پرولتری به طور کلی مارکس را مجبور می کرد که مبارزه دائمی و بی رحمانه ای را به پیش برد و گاه وحشیانه ترین و ددمنشانه ترین حملات شخصی (مانند حملات آقای وگت) را دفع کند. مارکس با کناره گیری از محافل تبعیدیان سیاسی، نظریه ماتریالیستی خود را در شماری از تألیفات تاریخی اش تکامل بخشید (به کتاب نگاری نگاه کنید)، و تلاش های خود را اساساً به مطالعه اقتصاد سیاسی اختصاص داد. مارکس در «سهمی در نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹)» و در «سرمایه (ج ۱، ۱۸۶۷)» انقلابی در علم اقتصاد سیاسی به وجود آورد (به بخش «آموزه مارکسیستی» در مقاله حاضر رجوع کنید).

دوره تجدید حیات جنبش های دموکراتیک [تب و تاب مجدد جنبش های دموکراتیک] در پایان سال های دهه ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ مارکس را به فعالیت عملی باز خواند. در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ اتحاد بین المللی کارگران – که به انترناسیونال اول معروف است- در لندن تشکیل شد. مارکس، قلب و روح این سازمان بود؛ او نخستین پیام و بسیاری از قطعنامه ها، اعلامیه ها و بیانیه های انترناسیونال را نوشت. مارکس با متحد کردن جنبش های کارگری کشورهای مختلف، با تلاش برای هدایت شکل های گوناگون سوسیالیسم غیر پرولتری و پیشامارکسی (مازینی، پرودن، باکونین، اتحادیه گرائی لیبرال در انگلستان، تزلزل های لاسالی به راست در آلمان و غیره) به کانال فعالیت مشترک و با مبارزه با نظریات این فرقه ها و مکتب ها، تاکتیک یکسانی برای مبارزه طبقه کارگر در کشورهای گوناگون طرح ریزی کرد. پس از سقوط کمون پاریس (۱۸۷۱) – که مارکس در «جنگ داخلی در فرانسه»، ۱۸۷۱، تحلیلی بسیار ژرف، روشن، درخشان، حقیقی و انقلابی درباره آن ارائه کرد، و پس از انشعاب و شکاف در انترناسیونال توسط طرفداران باکونین، دوام انترناسیونال در اروپا ناممکن گردید. پس از کنگره لاهه انترناسیونال (۱۸۷۲)، به پیشنهاد مارکس شورای عمومی انترناسیونال به نیویورک منتقل شد. انترناسیونال اول نقش تاریخی خود را ایفا کرده و راه را برای دوره ای از رشد سریع و وسیع غیر قابل مقایسه با گذشته هموار ساخته بود، دوره ای که در

آن جنبش گسترش یافت و احزاب سوسیالیست کارگری توده ای در کشورهای مختلف [در چارچوب دولت - ملت های گوناگون] به وجود آمدند.

کار شدید مارکس در انترناسیونال و کار نظری شدیدتر او کاملاً بر سلامت مارکس لطمه وارد آورد. او به کار خود در زمینه بازسازی اقتصاد سیاسی و تکمیل کتاب «سرمایه» ادامه داد، اثری که برای آن انبوهی مواد و مطالب گرد آورد و چند زبان (از جمله زبان روسی) را مطالعه کرد؛ اما وضع نابسامان سلامتش مانع به پایان رساندن کتاب «سرمایه» شد.

همسر مارکس در ۲ دسامبر ۱۸۸۱ در گذشت. در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ مارکس در صندلی خود بدرود حیات گفت. او و همسرش در گورستان هایگیت Highgate در لندن مدفونند. برخی از فرزندان مارکس در کودکی، هنگامی که اعضای خانواده مارکس در فقر شدیدی به سر می بردند تلف شدند. سه دختر مارکس با سوسیالیست های انگلیسی و فرانسوی ازدواج کردند: اله نور اولینگ، لورا لافارگ و جنی لونگه. پسر این آخری عضو حزب سوسیالیست فرانسه است.

پانویس ها

(۱) لنین در بهار ۱۹۱۴ نوشتن مقاله «کارل مارکس» را برای دانشنامه گرانات در پرونین (گالیسیا) شروع کرد و در نوامبر همان سال در برن سویس آن را به پایان رساند. لنین در مقدمه ۱۹۱۸ انتشار این مقاله به صورت جزوه، می گوید که بنا بر آنچه به یاد می آورد مقاله در سال ۱۹۱۳ نوشته شده است.

مقاله که امضای و. ایلین [یکی از نام های مستعار لنین - مترجم فارسی] داشت در سال ۱۹۱۵ در دانشنامه [گرانات] چاپ شد و به دنبال آن کتاب نگاری مارکسیسم به عنوان مکمل اضافه گردید. ویراستاران دانشنامه به خاطر سانسور دو فصل «سوسیالیسم» و «تاکتیک های مبارزه طبقاتی پرولتاریا» را حذف کردند و تغییراتی در متن دادند.

در سال ۱۹۱۸ انتشارات پریبوی Priboi مقاله اصلی را به صورت جزوه (به صورتی که در دانشنامه آمده بود) با مقدمه ای از لنین اما بدون بخش کتاب نگاری مارکسیسم منتشر کرد. انتشار کامل مقاله بر اساس دست نوشت لنین در سال ۱۹۲۵ در مجموعه «مارکس، انگلس، مارکسیسم» توسط انستیتوی لنین وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه (بلشویک) چاپ شد.

(۲) انگلس، «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان»

(۳) Rheinische Zeitung für Politik, Handel und Gewerbe «روزنامه رایین برای سیاست، تجارت و صنعت» از اول ژانویه ۱۸۴۲ تا ۳۱ مارس ۱۸۴۳ در کلن منتشر شد. این روزنامه را برخی بورژواهای رایین که با خودکامگی پروس مخالف بودند منتشر می کردند. مارکس در آوریل ۱۸۴۲ یکی از نویسندگان این روزنامه و در اکتبر همان سال سردبیر آن شد. با سردبیری مارکس خصلت انقلابی و دموکراتیک این روزنامه بارز تر شد. حکومت نخست سانسور شدیدی بر روزنامه اعمال کرد و سپس آن را بست.

(۴) Deutsch-Französische Jahrbücher (سالنامه آلمانی - فرانسوی) در پاریس به زبان آلمانی با دبیری مارکس و آرنولد روگه منتشر شد. تنها یک شماره دابل از این نشریه در فوریل ۱۸۴۴ بیرون آمد. علت متوقف شدن آن اساساً اختلافات اصولی بین مارکس و روگه بود که موضع بورژوا رادیکالی داشت.

(۵) نگاه کنید به نامه مارکس به آرنولد روگه، سپتامبر ۱۸۴۳ و به «مقدمه سهمی در نقد فلسفه حقوق هگل» نوشته مارکس.

آموزه مارکسیستی

مارکسیسم دستگاه نظرات و آموزش های مارکس است. مارکس نابغه ای بود که سه جریان عمده آیدنولوژیک سده نوزدهم، متعلق به سه تا از پیشرفته ترین کشورهای نوع بشر، را ادامه داد و کامل کرد: فلسفه کلاسیک آلمان، اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلیس و سوسیالیسم فرانسوی همراه با آموزه های انقلابی فرانسوی به طور کلی. استحکام منطقی و یک پارچگی تحسین برانگیز دیدگاه های مارکس حتی مورد تأیید مخالفان او است، دیدگاه هائی که در کلیت خود ماتریالیسم مدرن و سوسیالیسم علمی مدرن را همچون نظریه و برنامه جنبش کارگری همه کشورهای متمدن جهان تشکیل می دهند و ما را بر آن می دارند که خلاصه ای از اصول کلی جهان بینی عام او را پیش از توضیح محتوای اصلی مارکسیسم، یعنی آموزش اقتصادی مارکس، شرح دهیم.

ماتریالیسم فلسفی

مارکس از سال های ۱۸۴۵-۱۸۴۴ که دیدگاه هایش شکل گرفت ماتریالیست، به ویژه پیرو فویرباخ بود که بعدها مارکس جنبه های ضعیف او را تنها در این می دانست که ماتریالیسم فویرباخ به حد کافی پیگیر و همه جانبه نیست. از دید مارکس اهمیت تاریخی و «دوران ساز» فویرباخ، گسست قاطعانه او از ایده آلیسم هگلی و اعلام گرویدن به ماتریالیسم بود «[ماتریالیسمی که] در سده هیجدهم، به ویژه در فرانسه، نه تنها با نهادهای موجود سیاسی ... و دین و یزدان شناسی، بلکه با هرگونه متافیزیک (به معنی «گمانه زنی [فلسفه بافی] مسموم) متمایز از «فلسفه متین عقلانی» (مبارزه می کرد)» (مارکس، *خانواده مقدس*، در «میراث ادبی»). مارکس در «پس گفتار چاپ دوم سرمایه جلد اول» نوشت: «از نظر هگل ... روند تفکر، که او آن را تحت نام ایده، حتی به عامل فعال [سوژه] مستقلی تبدیل می کند، خالق جهان است... از نظر من به عکس، ایده آل [آنچه به ایده مربوط می شود] چیزی جز دنیای مادی نیست که در ذهن بشر بازتاب یافته و به صور اندیشه مبدل شده است». انگلس در توافق کامل با این فلسفه ماتریالیستی مارکس و در توضیح آن در *آنتی دورینگ* (که مارکس دست نوشت آن را خوانده بود) می نویسد: «وحدت جهان در هستی آن نیست ... وحدت واقعی جهان در مادیت آن است و این امر با تکامل طولانی و توان فرسای فلسفه و علوم طبیعی به اثبات رسیده است» ... «حرکت، شکل وجودی ماده است. هرگز و هیچ جا ماده بدون حرکت وجود نداشته و حرکت بدون ماده نمی تواند وجود داشته باشد ... اما اگر این پرسش مطرح شود که فکر و آگاهی واقعا چه هستند و از کجا می آیند، روشن است که آنها محصول مغز انسان اند و انسان خود، محصول طبیعت است که در طبیعت و با محیط آن تکامل یافته است؛ بنابراین بدیهی است که محصولات مغز انسان نیز که در تحلیل نهائی محصول طبیعت اند با بقیه پیوندهای طبیعت، تناقضی ندارند و متناظر آنها هستند». «هگل ایده آلیست بود یعنی از نظر او افکارش تصاویر کمابیش مجرد یا بازتاب اشیا و روندهای واقعی در ذهن نیستند (انگلس گاهی کلمه «نقش و حک یا گپی» را به کار می گیرد)، بلکه به عکس، اشیا و تکامل آنها تصاویری تحقق یافته از ایده اند که در جایی حتی پیش از وجود جهان وجود داشته است». انگلس در *لودویگ فویرباخ [و پایان فلسفه کلاسیک آلمان]* - که در آن دیدگاه های خود و مارکس در باره فلسفه فویرباخ را تشریح می کند و آن را پس از مطالعه دست نوشت قدیمی ای که خود او و مارکس در سال های ۱۸۴۵-۱۸۴۴ درباره هگل، فویرباخ و درک مادی تاریخ نوشته بودند به چاپ رساند - می نویسد:

«مسأله بنیادی بزرگ همه فلسفه ها، به ویژه فلسفه مدرن اخیر، مسأله رابطه بین اندیشه و هستی ... رابطه بین روح و طبیعت است یعنی اینکه روح مقدم است یا طبیعت؟ فیلسوفان برحسب پاسخ هائی که به این پرسش داده اند به دو اردوی بزرگ تقسیم می شوند. آنهایی که تقدم روح بر طبیعت را تأیید می کنند و آفرینش را به شکلی می پذیرند اردوی ایده آلیسم را تشکیل می دهند. دیگران که تقدم طبیعت را می پذیرند متعلق به مکتب های مختلف ماتریالیسم اند. هر کاربرد دیگری از مفهوم (فلسفی) ایده آلیسم و ماتریالیسم به سر درگمی و پریشان فکری می انجامد. مارکس نه تنها قاطعانه ایده آلیسم را که همواره به نحوی با مذهب پیوند دارد، بلکه دیدگاه های هیوم و کانت، لادری گری، مکتب انتقادی، پوزیتیویسم در اشکال گوناگون آن را نیز که نظرات رایج در زمان ما هستند رد کرد و چنین فلسفه ای را دادن امتیازات «ارتجاعی» به ایده آلیسم و در بهترین حالت «پذیرش شرمگینانه و پنهانی ماتریالیسم و انکار آشکار آن در برابر عموم» می دانست. درباره این مسأله علاوه بر آثاری از انگلس و مارکس که در بالا نام بردیم به نامه مورخ ۱۲ دسامبر ۱۸۶۶ مارکس به انگلس رجوع کنید. در این نامه مارکس به گفته ای از توماس هاکسلی طبیعی دادن معروف که «ماتریالیستی تر» از حرف های معمول او بود ارجاع می دهد: هاکسلی می پذیرد «تا آنجا که ما به طور واقعی مشاهده می کنیم و می اندیشیم احتمالاً نمی توانیم از ماتریالیسم کنار بگیریم» و مارکس به او خرده می گیرد که سوراخی برای ورود لادری گری و مکتب هیوم باز گذاشته است.

آنچه به ویژه توجه بدان اهمیت دارد نظر مارکس درباره رابطه بین آزادی و ضرورت است: «آزادی درک ضرورت است»، «ضرورت تنها هنگامی کور است که فهمیده نشده باشد» (انگلس، آنتی دورینگ). این به معنی به رسمیت شناختن قانون عینی در طبیعت و تبدیل دیالکتیکی ضرورت به آزادی است (مانند تبدیل «شیئی در خود» ناشناخته اما قابل شناخت به «شیئی برای ما» و تبدیل «ماهیت اشیا» به «پدیده ها [نمود ها]»). مارکس و انگلس کمبودهای اساسی ماتریالیسم «کهن» و از جمله ماتریالیسم فویرباخ (و از آن بیشتر ماتریالیسم عامیانه بوشنر، فوگت و مولشوت) را در این می دانستند که (۱) این ماتریالیسم عمدتاً «مکانیکی» است یعنی آخرین تکامل های شیمی و زیست شناسی (در عصر ما باید اضافه شود نظریه الکتریکی ماده) را در نظر نمی گیرد، (۲) اینکه ماتریالیسم کهن غیر تاریخی و غیر دیالکتیکی (یعنی متافیزیکی در معنی ضد دیالکتیکی) بود و به نحوی منطقی و همه جانبه دیدگاه تکاملی نداشت، (۳) اینکه ماتریالیسم کهن «جوهر انسانی» را امری مجرد می دید و نه همچون مجموعه «پپچیده» ای از تمام «روابط اجتماعی» (که به صورت انضمامی توسط تاریخ تعیین شده اند) و بنابراین تنها به «تفسیر یا تعبیر» جهان بسنده می کرد در حالی که نکته اصلی «تغییر» جهان است؛ به عبارت دیگر ماتریالیسم کهن اهمیت «فعالیت عملی انقلابی» را درک نکرد.

دیالکتیک

از نظر مارکس و انگلس، دیالکتیک هگلی جامع ترین، پرمحتواترین و عمیق ترین آموزه تکامل و بالاترین دستاورد فلسفه کلاسیک آلمان بود. آنها هرگونه فرمول بندی دیگری از تکامل و تحول تدریجی را یک جانبه، کم محتوا و تحریف کننده و مثله گر سیر واقعی تکامل طبیعت و جامعه می دانستند (سیری که غالباً با جهش ها، تغییرات سهمگین [کاتاستروف ها] و انقلابات همراه است). انگلس نوشت: «مارکس و من تقریباً نخستین کسانی بودیم که دیالکتیک آگاهانه را (از تخریب ایده آلیسم، از جمله مکتب هگل) نجات دادیم و آن را در درک مادی طبیعت به کار بستیم ... طبیعت بونه آزمایش [آزمایشگاه] دیالکتیک است و باید گفت که علوم طبیعی جدید مصالح و مواد بسیار غنی و روز افزونی برای محک زدن دیالکتیک فراهم

آورده اند (این جملات پیش از کشف رادیوم، الکترون، تبدیل عناصر به یکدیگر و غیره نوشته شده اند!) و بدین سان ثابت کرده اند که روند طبیعت در تحلیل نهائی دیالکتیکی است و نه متافیزیکی».

انگلس می گوید: «این اندیشه بزرگ و بنیادی که جهان را نباید همچون مجموعه ای از اشیای حاضر و آماده فهمید، بلکه باید آن را مجموعه پیچیده ای از روندها به حساب آورد که در آن اشیای به ظاهر ثابت و تصاویر به ظاهر ثابت شان در مغز ما یعنی مفاهیم، دستخوش تغییر دائمی و به وجود آمدن و از میان رفتن هستند ... آری، این اندیشه بنیادی بزرگ، به ویژه از زمان هگل چنان به طور کامل در آگاهی عمومی رسوخ کرده است که در شکل عامش به ندرت مورد مخالفت قرار می گیرد. اما پذیرش این اندیشه بنیادی در حرف و کار بست آن در واقعیت، در جزئیات و در حوزه های مختلف پژوهش، دو چیز متفاوت اند.» «از نظر فلسفه دیالکتیک، هیچ چیز نهائی، مطلق و مقدس نیست. این فلسفه خصلت گذرای همه چیز را در همه چیز آشکار می کند، هیچ چیز جز روند وقفه ناپذیر شدن و از میان رفتن، صعود پایان ناپذیر از پست به عالی در مقابل آن مقاومت نمی کند. خود فلسفه دیالکتیک چیزی بیش از انعکاس این روند در مغز اندیشه ورز نیست.» بدین سان از نظر مارکس «دیالکتیک عبارت است از دانش قوانین عام هم دنیای خارج و هم اندیشه بشری».

مارکس این جنبه انقلابی فلسفه هگل را پذیرفت و تکامل بخشید. ماتریالیسم دیالکتیک «دیگر به فلسفه ای که بر فراز علوم دیگر باشد نیاز ندارد». از فلسفه گذشته آنچه باقی می ماند «دانش اندیشه و قوانین آن – [یعنی] منطق صوری و دیالکتیک است». دیالکتیک، طبق درک مارکس و نیز هگل دربر گیرنده همه آن چیزی است که امروزه نظریه شناخت یا اپیستمولوژی نامیده می شود که آن هم باید موضوع خود را به نحو تاریخی در نظر بگیرد، منشأ و تکامل معرفت و گذار از نادانی به دانائی را مطالعه کند و تعمیم دهد.

امروزه اندیشه تکامل و تحول تقریباً به طور کامل وارد آگاهی اجتماعی شده است، اما نه از طریق فلسفه هگل. اما این ایده آن چنان که توسط مارکس و انگلس براساس نظر هگل پی ریزی شده بسیار همه جانبه تر و پر محتواتر از ایده جاری تحول است. تکاملی که ظاهراً مراحل گذشته را تکرار می کند، اما تکراری که متفاوت است («نفی نفی»)، تکاملی که به بیان دیگر مارپیچی است و نه خط مستقیم، - تکاملی از طریق جهش، تغییرات سهمگین، انقلابات؛ - «گسست در تداوم»؛ تبدیل کمیت به کیفیت، - تکان های درونی برای تغییر ناشی از تضادها و درگیری نیروها و گرایش های مختلف که روی جسم واحدی، یا در درون پدیده ای معین یا در درون یک جامعه عمل می کنند؛ - همبستگی متقابل و پیوند ناگسستنی بین همه جنبه های هر پدیده (در حالی که تاریخ همواره جنبه های تازه تری از آن را آشکار می کند)، پیوندی که روند حرکتی عام، یکسان، قانونمند را فراهم می کند - چنین است برخی از وجوه دیالکتیک (۱) که غنی تر از آموزه معمولی تکامل است (به نامه مورخ ۸ ژانویه ۱۸۶۸ مارکس به انگلس نگاه کنید که در آن مارکس «سه گانه های چوبی» اشناین را مسخره می کند که در آمیختن آن با دیالکتیک ماتریالیستی پوچ و بی معنی است).

درک مادی تاریخ

مارکس پس از درک ناپیگیری [عدم استحکام منطقی]، نقص و یک جانبه نگری ماتریالیسم کهن بدین باور رسید که «هماهنگ کردن دانش جامعه ... با بنیاد ماتریالیستی و بازسازی این دانش بر روی آن بنیاد» ضرورت دارد. «از آنجا که ماتریالیسم به

طور کلی آگاهی را محصول و نتیجه هستی می‌داند و نه به عکس، [پس] ماتریالیسم هنگامی که در مورد زندگی اجتماعی نوع بشر به کار بسته شود باید آگاهی/اجتماعی را محصول هستی اجتماعی بداند». مارکس در جلد اول سرمایه می‌نویسد: «تکنولوژی شیوه عملکرد انسان بر طبیعت [پرداختن انسان به طبیعت]، روند بی واسطه تولید را که با آن انسان به حیات خود ادامه می‌دهد آشکار می‌کند و بدین سان شیوه شکل‌گیری روابط اجتماعی او و درک های ذهنی ناشی از آنها را بر ملا می‌کند». مارکس در مقدمه سهمی در نقد اقتصاد سیاسی فرمول جامعی از اصول بنیادی ماتریالیسم را آن چنان که در مورد جامعه انسانی به کار رود در جملات زیر بیان می‌کند:

«انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگی خود وارد روابط معین و ضروری ای می‌شوند که مستقل از اراده آنهاست، روابط تولیدی ای که متناظر مرحله معینی از تکامل نیروهای مادی تولیدشان است. مجموع کل این روابط تولیدی، ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد، یعنی آن شالوده واقعی که ربنای حقوقی و سیاسی بر روی آن ظاهر می‌شود و اشکال معین آگاهی اجتماعی با آن هماهنگی دارد [و اشکال معین آگاهی اجتماعی متناظر آن است]. شیوه تولید زندگی مادی، روندهای زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را به طور کلی مشروط می‌سازد. این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آنان را تعیین می‌کند، بلکه به عکس هستی آنان است که آگاهی شان را تعیین می‌نماید. نیروهای مولد مادی جامعه در مرحله معینی از تکامل خود، با روابط تولیدی – یا با آنچه صرفاً بیان حقوقی روابط تولیدی است – یعنی با روابط مالکیتی که تاکنون در چهارچوب آن عمل کرده‌اند، وارد درگیری می‌شوند. این روابط از اشکال نیروهای مولد به زنجیرهای آنها مبدل می‌گردند. در این هنگام یک عصر انقلاب اجتماعی آغاز می‌گردد. با تغییر شالوده اقتصادی، کل ربنای عظیم به‌کندی یا به سرعت تحول می‌یابد. در بررسی این تحولات همواره باید بین تحول مادی شرایط اقتصادی تولید، که می‌توان با دقت علوم طبیعی آن را تعیین کرد، و اشکال ایدئولوژیکی که در آنها انسان‌ها از این درگیری آگاهی می‌یابند و مبارزه را به سرانجام می‌رسانند تمایز قایل شد. همان‌گونه که در مورد یک شخص برحسب آنچه خود او در مورد خویش می‌اندیشد داور می‌کنند، به همان‌گونه درباره این تحولات [اجتماعی] نمی‌توان برحسب آگاهی متناظرشان قضاوت کرد. بلکه به عکس، این آگاهی را باید از روی تضادهای زندگی مادی، از درگیری موجود بین نیروهای اجتماعی تولید و روابط تولیدی توضیح داد ... در تصویری کلی می‌توان شیوه های تولید آسیائی، باستانی، فئودالی و بورژوائی مدرن را همچون دوره های تحول پیش رونده شکل بندی های اقتصادی مشخص کرد.» (رجوع کنید به فرمول بندی خلاصه مارکس در نامه مورخ ۷ ژوئیه ۱۸۶۶ او به انگلس: «نظریه ما که طبق آن سازمان کار توسط وسایل تولید تعیین می‌شود»).

کشف درک مادی تاریخ، یا بهتر بگوئیم ادامه و گسترش پیگیر ماتریالیسم در حوزه پدیده های اجتماعی، دو عیب اصلی نظریات تاریخی قبلی را از میان برداشت. نخست اینکه این نظریات [قدیمی] در بهترین حالت انگیزه های ایدئولوژیکی فعالیت تاریخی نوع بشر را بررسی می‌کردند بی آنکه در مورد آنچه باعث این انگیزه ها شده کاوش کنند، بی آنکه قوانین عینی ای را که حاکم بر تکامل دستگاه روابط اجتماعی است بفهمند و بی آنکه ریشه های این روابط را در درجه تکامل تولید مادی تشخیص دهند. دوم اینکه نظریه های قدیمی فعالیت های توده مردم را دربر نمی‌گرفتند، در حالی که ماتریالیسم تاریخی برای نخستین بار مطالعه شرایط اجتماعی زندگی توده ها و تغییرات این شرایط را با دقت علوم طبیعی امکان پذیر کرد. «جامعه شناسی» و تاریخ نگاری. قبل از مارکس در بهترین حالت انبوهی از داده های خام که به صورت تصادفی جمع آوری، بر روی هم انباشت شده بودند و توصیفی از برخی جنبه های روند تاریخی را ارائه می‌کردند. مارکسیسم با بررسی کلیت گرایش های پیچیده متضاد، با خلاصه کردن آنها به شرایط دقیقاً قابل تعریف زندگی و تولید طبقات مختلف جامعه، با حذف ذهنی

گرائی و گزینش دلخواهانه برخی ایده های «رهبری کننده» در تفسیر آنها، و با کشف اینکه ریشه همه ایده ها و همه گرایش ها بدون استثنا در شرایط نیروهای مادی تولید قرار دارد، راه مطالعه همه جانبه و جامع روند سر برآوردن، تکامل و زوال شکل بندی های اجتماعی - اقتصادی را نشان داد. انسان ها تاریخ خود را می سازند. اما چه چیزی انگیزه های مردم، انگیزه های توده مردم را تعیین می کند، یعنی چه چیزی باعث برخورد ایده ها و تلاش های متضاد می شود؛ مجموع کل این درگیری های کل توده های جوامع انسانی چیست، شرایط عینی تولید زندگی مادی که شکل دهنده شالوده همه فعالیت های تاریخی انسان است کدام اند، قانون تکامل این شرایط چیست - مارکس به همه اینها توجه کرد و راه مطالعه علمی تاریخ همچون روندی هم شکل [یکسان] و قانونمند را در تنوع و متضاد بودن عظیمش نشان داد.

مبارزه طبقاتی

اینکه در هر جامعه ای تلاش های برخی اعضای آن با تلاش های برخی دیگر وارد درگیری می شود، اینکه زندگی اجتماعی سرشار از تضاد است، اینکه تاریخ نشان می دهد مبارزاتی بین ملت ها و جوامع و نیز در درون ملت ها و جوامع وجود دارد و افزون بر آن دوره های تناوب انقلاب و ارتجاع، صلح و جنگ، رکود و پیشرفت سریع یا زوال وجود دارند، جملگی واقعیاتی هستند که همه می دانند. مارکسیسم اصل راهنما یا سرخی به دست می دهد که ما را قادر می سازد قوانین حاکم بر این دهلیز ظاهر را پر پیچ و خم و درهم و برهم را کشف کنیم، این اصل راهنما یا سرخ، نظریه مبارزه طبقاتی است. تنها مطالعه کل پیچیده تلاش های همه اعضای جامعه معین یا گروه های جوامع می تواند به تعریف [تعیین] علمی نتیجه این تلاش ها رهنمون شود. سرچشمه تلاش های متضاد در اختلاف بین موقعیت ها و شیوه زندگی طبقاتی است که هر جامعه ای بدان تقسیم شده است (۲)

مارکس در *مانیفست کمونیست* نوشت: «تاریخ همه جوامعی که تاکنون زندگی کرده اند تاریخ مبارزه طبقاتی است» (انگلس بعدها افزود: «به استثنای تاریخ جامعه بدوی [کمون اولیه]»). «مرد آزاد و برده، اشراف و توده عوام [پاتریسین ها و پلَب ها]، ارباب و رعیت، صاحب کار صنفی و شاگرد و در یک کلام، ستمگر و ستم کش همواره در مقابل یکدیگر قرار داشته اند و مبارزه ای بی وقفه، گاه به شکل پنهان و گاه به صورت نبرد آشکار انجام داده اند، نبردی که هر بار یا به صورت بازسازی انقلابی وسیع جامعه و یا انهدام طبقات متخاصم به فرجام رسیده است ... جامعه مدرن بورژوائی که از ویرانه های جامعه فئودالی سر برآورده تضاد طبقاتی را از میان نبرده است. این جامعه صرفاً طبقات جدید، شرایط جدید ستم، و شکل های جدید مبارزه را جانشین آنچه در گذشته بود کرده است. اما عصر ما، عصر بورژوازی این وجه تمایز را دارد که تضادهای طبقاتی را ساده کرده است. جامعه به طور کلی هر چه بیشتر به دو اردوی بزرگ متخاصم، دو طبقه بزرگ که مستقیماً روبروی یکدیگر قرار دارند تجزیه می شود: بورژوازی و پرولتاریا». از زمان انقلاب کبیر فرانسه تاریخ اروپا به روشنی بسیار در شماری از کشورها آن چیزی را که در زیر سطح رویدادها قرار دارد یعنی مبارزه طبقاتی را آشکار کرد. در دوره رستوراسیون [بازگشت سلطنت در فرانسه] شماری مورخ (تیری، گیزو، مینیه، تی یر) سر برآوردند که با جمع بندی رویدادها مجبور شدند مبارزه طبقاتی را همچون کلید کل تاریخ فرانسه بپذیرند (۳). عصر جدید - عصر پیروزی کامل بورژوازی، نهادهای انتخابی، رأی گیری وسیع (هرچند نه عمومی)، عصر مطبوعات روزانه و ارزان و غیره، عصر اتحادیه های نیرومند و گسترش یابنده کارگران و اتحادیه های کارفرمائی و غیره حتی با آشکاری بیشتر نشان داده است که مبارزه طبقاتی (هرچند گاه در شکلی بسیار یک جانبه، «صلح آمیز» و «قانونی» بروز می کند)، محرک اصلی رویدادها است. عبارت زیر

از مانیفست کمونیست مارکس به ما نشان می دهد که توقع مارکس از علوم اجتماعی این بود که تحلیلی عینی از وضعیت هر طبقه در جامعه مدرن در پیوند با شرایط تکامل هر یک از طبقات ارائه دهد: «از تمام طبقاتی که امروز رو در روی بورژوازی قرار دارند تنها پرولتاریا طبقه ای واقعا انقلابی است. دیگر طبقات در حال زوال اند و سرانجام در مقابل صنعت جدید ناپدید می شوند [اما] پرولتاریا محصول ویژه و اصلی صنعت جدید است. طبقه متوسط پائین، صاحبان کارگاه های کوچک، دکان داران، پیشه وران، دهقانان همگی با بورژوازی مبارزه می کنند تا شعله زندگی خود به عنوان بخشی از طبقه متوسط را از خاموش شدن نجات دهند. بنابراین آنان انقلابی نیستند بلکه محافظه کارند. از این بیشتر، آنها ارتجاعی اند، زیرا می کوشند چرخ های تاریخ را به عقب برگردانند. آنان اگر تصادفا انقلابی باشند صرفا از نظر تحول آتی شان به موقعیت پرولتری است که انقلابی اند بنابراین [به عنوان انقلابی] از منافع آینده خود و نه وضعیت کنونی شان دفاع می کنند، آنها موضع ویژه خود را ترک می کنند تا خود را در موضع پرولتاریا قرار دهند». مارکس در شماری از تألیفات تاریخی اش (به کتاب نگاری نگاه کنید) نمونه های درخشان و عمیقی از تاریخ نگاری ماتریالیستی، تحلیل موقعیت هر طبقه و گاه موقعیت گروه ها و لایه های مختلف یک طبقه عرضه کرده و به روشنی نشان داده که چگونه و چرا «هر مبارزه طبقاتی مبارزه ای سیاسی است». جملات نقل شده در بالا تصویری از شبکه پیچیده روابط اجتماعی و گذارهای یک طبقه به طبقه دیگر و از گذشته به آینده است که مارکس مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد تا برآیند تکامل تاریخی را نشان دهد.

عمیق ترین، جامع ترین و تفصیلی ترین تأیید و کاربست نظریه مارکس، آموزه اقتصادی او است.

یادداشت ها

[۱] لنین در اینجا، چنان که خود خاطر نشان می کند - صرفا برخی از وجوه و جنبه های دیالکتیک را نام می برد. ترتیب مقولات و مفاهیمی که متذکر می شود الزاما نه ترتیب منطقی آنها در دیالکتیک و نه ترتیبی براساس اهمیت و جایگاه شان است. لنین در برخی نوشته های فلسفی دیگرش، از جمله در «خلاصه و فشرده (conspicuous) کتاب علم منطق هگل» [نوشته شده در فاصله سپتامبر تا دسامبر ۱۹۱۴]، به نحو روشن تر، دقیق تر و منطقی تری مقولات و محتوای دیالکتیک را بررسی کرده است. در این بررسی ها لنین مانند هگل، مارکس و انگلس، قانون تضاد را مهم ترین قانون دیالکتیک ارزیابی می کند. لنین در آنجا می نویسد:

«دیالکتیک نظریه ای است [آموزه ای است] که توضیح می دهد چگونه تضاد هم هویت اند و معمولا چگونه می توانند هم هویت باشند (هم هویت شوند) - در چه شرایطی تضاد هم هویت اند و یکی به دیگری تبدیل می شود - چرا ذهن بشری نباید این تضاد را مرده و خشک [بی حرکت] فرض کند، بلکه باید زنده، مشروط، پویا بداند و اینکه یکی به دیگری تبدیل می شود». (لنین، خلاصه و فشرده کتاب علم منطق هگل، در «دفتر های فلسفی»، ترجمه فرانسوی، ادیسیون سوسیال، پاریس، ۱۹۷۳، ص ۱۰۷)

در اواخر همین نوشته چنین می خوانیم: «می توان به طور خلاصه دیالکتیک را نظریه وحدت تضاد تعریف کرد. بدین سان هسته اصلی دیالکتیک فهمیده خواهد شد. اما این امر مستلزم توضیحات و بسط مطلب است». (پیشین، ص ۲۱۱)

لنین در همین نوشته از کتاب *علم منطق* هگل چنین نقل می‌کند: «منفی همچنین مثبت است» و می‌افزاید «نفی، امری متعین است، محتوای معینی دارد، تضادهای داخلی محتوای نو و بالاتری را جانشین محتوای کهن می‌کنند.

در منطق قدیم، [منطق صوری – توضیح مترجم فارسی]، نه گذار هست و نه تکامل (گذار و تکامل مفاهیم و اندیشه)، «پیوند درونی و ضروری بین همه بخش‌ها وجود ندارد». لنین آنگاه چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«بسیار مهم!! از نظر من معنی اینها چنین است:

- (1) پیوند ضروری، پیوند عینی بین همه جنبه‌ها، نیروها، گرایش‌ها و غیره در حوزه معین پدیده‌ها؛
- (2) «زایش ذاتی تمایزها»، منطق درونی عینی تحول و مبارزه بین تمایزها، قطبی شدن». (همان جا ص ۹۵)

بدین سان دیده می‌شود از نظر لنین و هگل، تضاد چه جایگاه ویژه و مهمی در دیالکتیک دارد.

لنین همچنین در مقاله «درباره مسأله دیالکتیک» - نوشته شده در سال ۱۹۱۵، که برای نخستین بار در سال ۱۹۲۵ منتشر شد - می‌گوید: «تقسیم [تجزیه] یک کل واحد به اجزای متضاد و شناخت آنها (...) ماهیت (یا یکی از وجوه شاخص اصلی، اگر نه وجه شاخص اصلی) دیالکتیک را تشکیل می‌دهد. هگل دقیقاً موضوع را بدین گونه مطرح می‌کند (...).

درست بودن این جنبه از محتوای دیالکتیک باید با تاریخ علم محک زده شود. معمولاً به این جنبه دیالکتیک توجه کافی صورت نمی‌گیرد (از جمله از جانب پلخانیف): هم هویتی اعداد همچون مجموع کل یک رشته مثال‌ها فرض می‌شود و نه همچون قانون شناخت (و نیز قانون دنیای عینی) [«مثلاً یک بذر»، «مثلاً کمونیزم ابتدائی». همین موضوع در مورد انگلس هم «به خاطر عامه فهم کردن ...» صادق است»].

[برخی از این مثال‌ها چنین اند:]

در ریاضیات، + و -، انتگرال و دیفرانسیل [حساب جامع و فاضل]

در مکانیک، کنش و واکنش

در فیزیک، الکتروسیته مثبت و منفی

در شیمی ترکیب و تجزیه اتم‌ها

در علوم اجتماعی، مبارزه طبقاتی».

هم هویتی اعداد (شاید درست‌تر باشد که بگوئیم «وحدت» آنها - گرچه تفاوت بین هم هویتی و وحدت در اینجا اهمیت ویژه‌ای ندارد و از جهت معینی هر دو درست اند) به معنی بازشناسی (کشف) گرایش‌های متضاد، نافی یکدیگر و متخالف در همه پدیده‌ها و روند‌های طبیعت (از جمله ذهن و جامعه) است. شرط شناخت همه روندهای جهان در «خود-پوئی» شان، در

تکامل خود انگیزه‌ش، در زندگی واقعی‌شان، شناخت آنها همچون وحدت اضداد است. تکامل، «مبارزه» اضداد است. دو درک اساسی (دو درک ممکن؟ دو درک به لحاظ تاریخی قابل مشاهده؟) از تکامل (تحول) عبارتند از: تکامل همچون کاهش یا افزایش، همچون تکرار، و تکامل همچون وحدت اضداد (تقسیم یک چیز واحد به دو ضد نافی یکدیگر و رابطه متقابل آنها).

در درک نخست از حرکت، خود-پوئی، نیروی محرک آن، سرچشمه آن، انگیزه آن در سایه باقی می ماندند [ناروشن باقی می ماندند] (یا این سرچشمه، عاملی خارجی- خدا، ذهن و غیره قلمداد می شود). در درک دوم، توجه اصلی دقیقاً به شناخت سرچشمه خود-پوئی جلب می گردد.

درک نخستین، مرده، بی روح و خشک است. درک دوم زنده است. تنها درک دوم کلید «خود-پوئی» همه موجودات را به دست می دهد؛ تنها این درک کلید «جهش ها»، «گسست در تداوم»، «تبدیل شدن به ضد خود»، انهدام کهنه و سر برآوردن نو را عرضه می کند.

وحدت (انطباق، هم هویتی، عمل یکسان اضداد) امری مشروط، موقت، گذرا و نسبی است. مبارزه اضداد نافی یکدیگر امری مطلق است همان گونه که تکامل و حرکت مطلق اند.

حال که جایگاه تضاد در دیالکتیک از دیدگاه هگل و لنین روشن شد بد نیست نگاهی به برخی قوانین دیگر دیالکتیک بیافکنیم. باید گفت که قوانین دیگر دیالکتیک مانند نفی نفی، کنش و واکنش (تأثیر متقابل) که بیان عام تری از رابطه بین علت و معلول است و غیره متکی بر تضادند و بدون درک تضاد به درستی قابل فهم و کاربرد نیستند.

مثلاً طبیعی است که نفی نفی، که بیان دو نفی است در حالی که محتوای مثبت را در خود جذب می کند، و بنابراین حاصل آن بیانگر محتوایی غنی تر و در سطحی بالاتر است بدون درک نفی دیالکتیکی قابل فهم نیست و نفی دیالکتیکی بیانگر رابطه مبارزه بین اضدادی است که در کل واحدی وحدت و همزیستی دارند.

کنش و واکنش بین اشیا و پدیده ها نیز بدون تضاد قابل فهم نیستند: اگر بگوئیم (الف) روی (ب) اثر می گذارد و (ب) نیز متقابلاً بر (الف) مؤثر است این دو حکم (که ممکن است هر دو درست باشند و معمولاً هر دو درست اند) هنوز درباره اینکه خود (الف) و (ب) چه هستند و چرا بر هم اثر می گذارند یا می توانند اثر بگذارند، چیزی نمی گویند. هگل در این باره می نویسد:

«کنش و واکنش [عمل متقابل]، رابطه علی [علت و معلولی] را در تکامل تامش تحقق می بخشد. بنابراین هنگامی که این باور رشد می کند که چیزها را دیگر نمی توان، به خاطر پیشرفت نامحدودی که از آن سخن رفت، به نحوی رضایت بخش از دیدگاه علی مورد مطالعه قرار داد اندیشه معمولاً به رابطه عمل متقابل پناه می آورد. بدین سان [مثلاً] در پژوهش تاریخی، نخست مسأله می تواند به این صورت مطرح شود: آیا خصلت و رفتارهای [سلوک] یک ملت علت قانون اساسی و دیگر قوانین آن هستند یا اینکه معلول اند؟ در گام بعدی، خصلت و رفتارها از یک طرف و قانون اساسی و قوانین عادی از طرف دیگر، همچون دو اصل رابطه کنش و واکنش در نظر گرفته می شوند: در این حالت، علت در همان رابطه ای که علت است در عین حال معلول خواهد بود و به عکس». هگل می افزاید: «اصل کنش و واکنش بی شک نزدیک ترین حقیقت رابطه بین

علت و معلول است و می توان گفت در حاشیه مفهوم یا صورت معقول قرار دارد [مفهوم یا صورت معقول از نظر هگل مقوله ای است که بیانگر حقیقت کلی و انضمامی وجود و ماهیت است و خود و غیر خود را در بر دارد (* – مترجم فارسی)]. اما در این زمینه با فرض اینکه هدف ما دست یابی به ایده کامل و همه جانبه ای است نباید به کار بست این رابطه [رابطه کنش و واکنش] خرسند شویم. اگر ما در مطالعه محتوای معینی از چارچوب رابطه کنش و واکنش فراتر نرویم، شیوه برخوردی اتخاذ کرده ایم که موضوع را کاملاً غیر قابل فهم باقی می گذارد. ما خواهیم ماند و یک فاکت ساده و فراخوان ما برای میانجی [یا واسطه ای برای دست یابی به شناخت] که انگیزه اصلی ما در ارجاع به رابطه علیت است هنوز پاسخی دریافت نکرده است. اگر دقیق تر به قانع کننده نبودن کار بست رابطه کنش و واکنش نگاه کنیم خواهیم دید که این به خاطر وضعیتی است که در آن رابطه کنش و واکنش همچون چیزی هم ارز مفهوم کلی [صورت معقول] در نظر گرفته شده به جای آنکه این رابطه پیش از هر چیز در طبیعت و سرشت خودش شناخته و درک شود. برای درک رابطه کنش [و واکنش] ما نباید دو جنبه را به صورت صرفاً واقعیت های داده شده ملاحظه کنیم بلکه باید آنها را ... عوامل مقوله سوم عالی تری بدانیم که چیزی جز صورت معقول نیست (تکیه بر کلمات از مترجم فارسی است). اینکه بگوئیم سلوک اسپارتی ها علت قانون اساسی آنها بوده یا قانون اساسی آنها علت سلوکتشان، هر دو بی شک به گونه ای درست اند. اما از آنجا که نه سلوک و نه قانون اساسی اسپارتی ها را درک نکرده ایم نتیجه چنین اندیشه ای هرگز نمی تواند نهائی و قانع کننده باشد. تنها هنگامی به نقطه قانع کننده خواهیم رسید که این دو جنبه و نیز همه جنبه های دیگر، همه جنبه های ویژه زندگی اسپارتی ها و تاریخ اسپارت را بتوانیم در این مفهوم کلی یا صورت معقول بیابیم». (هگل، منطق، ترجمه انگلیسی، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۷۵، ص ۲۱۸-۲۱۹).

(* هگل در مقدمه «پدیده شناسی روح»، مفهوم [صورت معقول] را «خود خاص یک شیئی [یا موضوع شناخت]» می داند که «در شدن خویش خود را متجلی می کند». بدین سان مفهوم، خود و غیر خود (ضد خود) را در بر دارد. با این درک روشن می شود که چرا هگل علت و معلول را در حاشیه مفهوم [صورت معقول] می داند. [مترجم فارسی]

لنین در اواخر نوشته «خلاصه و فشرده کتاب منطق هگل» می گوید شاید بتوان عناصر دیالکتیک را به صورت تفصیلی زیر بیان کرد:

«عینی بودن بررسی (نه مثال، نه انحراف از موضوع، بلکه بررسی خود چیز)

- 1) مجموع کل روابط چندگانه و گوناگون این چیز با چیزهای دیگر
- 2) تکامل این چیز (یا پدیده)، حرکت ویژه آن، زندگی ویژه آن
- 3) گرایش های (جنبه های) به لحاظ درونی متضاد این چیز
- 4) ملاحظه این چیز (یا پدیده و غیره) همچون مجموع و وحدت اضداد
- 5) مبارزه مربوط به تکامل این اضداد، تلاش ها و تضاد ها
- 6) وحدت تحلیل و ترکیب [آنالیز و سنتز]، جدا کردن بخش های مختلف، گرد آوردن مجموع اجزا در یک کلیت
- 7) روابط هر چیز (پدیده و غیره) نه تنها چند گانه و گوناگون اند بلکه عام نیز هستند. هر چیز (پدیده، روند و غیره) با هر چیز دیگری پیوند دارد.

- 8) نه تنها وحدت اضداد، بلکه همچنین گذار هر تعین، کیفیت، ویژگی، جنبه، خاصیت به دیگر هر یک (به ضد خود؟)
- 9) روند نامتناهی. به روز شدن جنبه ها، روابط نوین و غیره.
- 10) روند نامتناهی. هر چه عمیق تر شدن شناخت انسان نسبت به اشیا، پدیده ها، روند ها و غیره با گذار از نمود به ماهیت و از ماهیت کمتر عمیق به ماهیت عمیق تر.
- 11) از همزیستی به علیت و از شکلی از پیوند و همبستگی متقابل به شکلی دیگر که عمیق تر و عام تر است.
- 12) تکرار برخی از خطوط شاخص، ویژگی ها، و غیره از مرحله پائین تر در مرحله [پله] بالاتر.
- 13) بازگشت ظاهری به گذشته (نفی نفی)
- 14) مبارزه محتوا با شکل و به عکس. حذف شکل، بازسازی [تحول] محتوا.
- 15) گذار از کمیت به کیفیت و به عکس. (۱۵ و ۱۶ مثال هائی از ۹ هستند). «خلاصه و فشرده کتاب منطق هگل، ص ۲۱۰-۲۰۹»

بررسی دیالکتیکی اشیا و پدیده ها از طریق نگرش بدان ها همچون پدیده هائی در حال تغییر و دگرگونی دائمی و در نتیجه شناخت علل این دگرگونی که همان تضادهای درونی پدیده مورد نظر و کنش و واکنش آن با پدیده ها و اشیا دیگرند، به عبارت دیگر، تکیه بر مطالعه تضادها و بررسی هر چیز (پدیده، روند و غیره) همچون وحدتی از اضداد که نافی یکدیگر و در عین حال وابسته به همدیگرند و از یکدیگر جدائی ناپذیرند در نوشته های گوناگون انگلس نیز بارها مورد تأکید قرار گرفته است. از جمله در فصل اول «آنتی دورینگ» چنین می خوانیم:

«از نظر کسی که به متافیزیک معتقد است چیزها و تصاویر ذهنی شان، یعنی مفاهیم، موضوعات تحقیق مجزائی هستند که باید آنها را یکی پس از دیگری، به شکل ثابت، جدا از هم و جامدی که یک بار برای همیشه داده شده اند بررسی کرد. چنین کسی به تضادهای مطلق بی واسطه فکر می کند. او یا می گوید «آری، آری» یا «نه، نه» هر چیز بیش از آن از نظر او بیهوده است. از دید او یا چیزی وجود دارد یا ندارد؛ هیچ چیز نمی تواند در عین حال خودش و چیز دیگری باشد. مثبت و منفی مطلقا نافى یگدیگرند؛ علت و معلول در تقابل خشکی با یکدیگر قرار دارند.

در نظر اول چنین شیوه تفکری مقبول ترین [بدیهی ترین] شیوه جلوه می کند زیرا شیوه به اصطلاح عقل سلیم متین است. اما این عقل سلیم متین که در چهاردیواری مسائل معمولی [خانگی] خود موجود محترمی است هنگامی که جرأت می یابد وارد دنیای وحشی. تحقیق شود ماجراهای بسیار شگفت انگیزی دارد. شیوه نگرش متافیزیکی، هر قدر هم در حوزه های وسیعی که دامنه شان بر حسب سرشت موضوع مورد مطالعه تغییر می کند موجه و حتی لازم باشد، همواره دیر یا زود به مانعی برخورد می کند که فراتر از آن محدود، کوتاه نظرانه و مجرد می شود و دچار تناقض های حل نشدنی می گردد: به این دلیل که در مقابل اشیا منفرد، رشته ای که آنها را به هم می پیوندد؛ در مقابل هستی آن اشیا، تطور و از میان رفتن شان؛ در مقابل سکون، حرکت شان را فراموش می کند. درختان مانع از آن می شوند که او جنگل را ببیند. مثلا برای نیازهای روزانه همه ما می دانیم و با قطعیت می توانیم بگوئیم که حیوانی زنده است یا نه؛ اما مطالعه ای دقیق تر بر ما آشکار می کند که گاهی این مسأله یکی از غامض ترین مسایل است و حقوق دانان که تلاش فکری فراوان و بی ثمری برای تعیین مرزی عقلانی که از آن به بعد بتوان کشتن جنین در رحم مادر را قتل به حساب آورد به عمل آورده اند این را به خوبی می دانند؛ همچنین ملاحظه لحظه مرگ ناممکن است، زیرا مرگ نه رویدادی یگانه و لحظه ای بلکه روندی بسیار طولانی است. همچنین هر

موجود زنده در هر لحظه همان است و همان نیست؛ در هر لحظه، مواد خارجی را جذب و مواد دیگری دفع می‌کند، در هر لحظه سلول هائی از او می‌میرند و سلول های جدیدی به وجود می‌آیند. و در طول زمانی کمابیش طولانی ماده جسم او تماما تجدید شده است، اتم های دیگری از ماده جانشین آن شده اند به طوری که هر موجود زنده همواره هم خودش است و هم چیزی دیگر. اگر چیز ها را از نزدیک بررسی کنیم در خواهیم یافت که دو قطب یک تضاد، مثلا مثبت و منفی، همان گونه که در مقابل هم قرار دارند از هم جدائی ناپذیرند و به رغم تضادشان متقابلا در هم نفوذ می‌کنند. به همین طریق علت و معلول تصورات یا نمایه هائی [representations] هستند که تنها هنگامی ارزش و اعتبار دارند که در موارد خاص به کار برده شوند. اما همین که ما مورد خاصی را در بیوند عمومی آن با جهان مورد بررسی قرار دهیم، این تصورات و نمایه ها [علت و معلول ها در موارد خاص] فرو می‌ریزند و در کنش و واکنش عام حل می‌شوند که در آن علت ها و معلول ها بیوسته جای خود را عوض می‌کنند، آن چیزی که در اینجا و در این لحظه معلول بود در جای دیگر یا در لحظه دیگر به علت تبدیل می‌شود و به عکس. [تکیه بر کلمات از مترجم فارسی است]

هیچ یک از این روندها و شیوه های تفکر با چهارچوب اندیشه متافیزیکی جور در نمی‌آید. اما از دیدگاه دیالکتیک که اشیا و تصاویر مفهومی آنها را اساسا در پیوند متقابل شان، در همبستگی شان، در حرکت شان، در به وجود آمدن و از میان رفتن شان درک می‌کند، روندهائی از نوع آنچه در بالا گفته شد تأییداتی بر روش عمل ویژه اش هستند».

بخش مهمی از برخورد انگلس به دورینگ در کتاب «آنتی دورینگ»، به ویژه در قسمت اول این کتاب، مربوط به مقوله تضاد است. دورینگ می‌نویسد: «نخستین و مهم ترین اصل ویژگی های منطقی هستی به تضاد مربوط می‌شود. متضاد، مقوله ای است که تنها می‌تواند به ترکیبی از اندیشه ها تعلق داشته باشد و نه به واقعیت. در اشیا تضاد وجود ندارد، به عبارت دیگر طرح تضاد همچون مقوله ای واقعی [متحقق] خود اوج پوچی و بی معنی گوئی است.... تقابل نیروهائی که یکی در مقابل دیگری و در جهت مخالف اندازه گیری می‌شود شکل بنیادی همه اعمال در هستی جهان و موجودات آن است. اما این تقابل جهت نیروها بین عناصر و افراد هیچ وجه اشتراکی با ایده های پوچ تضاد ندارد.» او همچنین در مورد تضاد از دیدگاه هگل می‌نویسد:

«طبق منطق هگل تضاد به طور عینی هم در اندیشه، که بنا به طبیعتش تنها به شکل ذهنی و آگانه قابل تصور است، حضور دارد و هم اگر بتوان گفت به طور مجسم [با گوشت و استخوان] در خود اشیا و روندها موجود است، به طوری که امر پوچ و بی معنی تنها به صورت ترکیبی ناممکن از اندیشه ها باقی نمی‌ماند بلکه به نیروئی واقعی مبدل می‌گردد. واقعی بودن امر پوچ و بی معنی، کلام ایمانی غیر قابل شک در وحدت منطقی و غیر منطقی هگلی است... هر قدر چیزی متضادتر باشد حقیقی تر است، به کلام دیگر هر قدر چیزی بی معنی تر و پوچ تر باشد معتبر تر است. این اصل بنیادی که حتی تازه هم نیست، بلکه از یزدان شناسی، وحی و عرفان اقتباس شده بیان لخت به اصطلاح اصل دیالکتیکی است.» (آنتی دورینگ، قسمت اول، فصل ۱۲).

انگلس با نقل این جملات از دورینگ حرف او را چنین خلاصه می‌کند: تضاد = پوچ و بی معنی و بنابراین نمی‌تواند در دنیای واقعی وجود داشته باشد. انگلس می‌کوشد ثابت کند که:

الف) نه تنها در سیر اندیشه بشری و تکامل فلسفه و علم، بلکه در خود دنیای مادی واقعی یعنی در طبیعت و اجتماع تضاد به مثابه امری عینی وجود دارد و عملکرد قوانین دیالکتیک را به طور اعم و قانون تضاد را به طور خاص در روندهای طبیعی و اجتماعی زیادی تشریح می کند.

ب) حرکت و تغییر – که کمتر کسی منکر وجود آن است - از طریق تضاد و به خاطر تضاد صورت می گیرد: انگلس از ساده ترین حرکت که حرکت مکانیکی است شروع می کند و نشان می دهد که این حرکت، یعنی جابجائی، را تنها از طریق تضاد می توان می فهمید.

ما در اینجا نمی توانیم همه بحث ها و استدلال های انگلس را نقل کنیم و صرفا عبارات زیر از او را که چگونگی گذار از بینش متافیزیکی به نگرش دیالکتیکی را تشریح می کند و جایگاه تضاد را حتی در ساده ترین حرکات نشان می دهد نقل می کنیم:

«این حقیقت دارد که تا آنجا که ما اشیا را ساکن و بی جان در نظر بگیریم، آنها را به صورت مجزا، یا در کنار هم و پشت سر هم بررسی کنیم با هیچ تضادی در آنان مواجه نخواهیم شد. [در چنین بررسی ای] کیفیات معینی خواهیم دید که قسما مشترک یا متفاوت یا حتی متضادند اما در این حلت اخیر این کیفیت های متضاد بین اشیا مختلف توزیع شده اند و بنابراین حاوی تضاد درونی نیستند. در محدوده این قلمرو از مشاهده می توان با مبنای شیوه تفکر متافیزیکی همخوانی داشت. اما همین که اشیا را در حرکت شان، در تغییرشان، در زندگی شان، در تأثیر متقابلشان در نظر بگیریم وضعیت کاملا دگرگون می شود. در آن صورت فوراً با تضادها در گیر می شویم. خود حرکت تضاد است: حتی تغییر مکان ساده مکانیکی تنها می تواند توسط جسمی صورت گیرد [به وجود آید] که در لحظه واحدی در یک جا و جای دیگر باشد، هم در جای واحد و یکسانی باشد و هم نباشد. حرکت دقیقا به معنی تأیید مداوم و حل همزمان این تضاد است.

بنابراین در اینجا با تضادی مواجهیم که "به طور عینی در خود اشیا و روندها حضور دارد و با آن به طور مجسم می توان روبرو شد". « (آنتی نورینگ، قسمت اول، فصل ۱۲)

(یادداشت مترجم فارسی)

(۲) لنین در «آغاز بزرگ» [بتکار عظیم] که در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ نوشته، طبقه اجتماعی را چنین تعریف می کند: «طبقات، گروه های بزرگی از مردم اند که بر حسب جایگاهی که در نظام تاریخی تعیین شده تولید اجتماعی اشغال کرده اند، بر حسب روابطشان با وسایل تولید (که در غالب موارد در قانون تثبیت و فرمول بندی شده)، بر حسب نقش شان در سازمان اجتماعی کار، و در نتیجه بر حسب شیوه تصاحب [تحصیل، کسب] سهم شان از ثروت اجتماعی و ابعاد این ثروت، از یکدیگر متمایز می شوند. طبقات، گروه هائی از مردم اند، که به خاطر جایگاه های متفاوتی که در نظام معین اقتصاد اجتماعی دارند، یکی از آنها می تواند [ثمره] کار دیگری را تصاحب کند». (یادداشت مترجم فارسی).

[[۳) مارکس در نامه مورخ ۵ مارس ۱۸۵۲ به وید میر درباره نظریه مبارزه طبقاتی در آثار متفکران بورژوا و نو آوری و دستاورد خود در این باره می نویسد: «... اگر من به جای تو بودم به آقایان دموکرات به طور کلی تذکر می دادم که بهتر

است خود را با ادبیات بورژوائی آشنا کنند پیش از آنکه به ضد مخالفان آن ادبیات عوعو [هیاهو] راه بیاندازند. این آقایان می بایست به طور مثال آثار تیری، گیزو، جان وید و غیره را مطالعه می کردند تا در مورد «تاریخ طبقات در گذشته» تا حدی روشن شوند. آنها بهتر بود خود را با مقدمات اقتصاد سیاسی آشنا می کردند پیش از آنکه به نقد آن بپردازند. کافی است مثلا کتاب بزرگ ریکاردو [اصول اقتصاد سیاسی و مالیات] را باز کنند و در صفحه نخست آن با سطور زیر ... مواجه شوند:

"محصول زمین - یعنی هر آنچه از زمین در اثر کار برد متحده کار، ماشین و سرمایه به دست می آید بین سه طبقه جامعه یعنی مالکان زمین، مالکان استوک یا سرمایه لازم برای کشت و کارگرانی که با صنعت آنها کشت صورت می گیرد، تقسیم می شود".

مارکس سپس در مورد آنچه خود او به نظریه مبارزه طبقاتی افزوده چنین می نویسد: "... نه افتخار کشف وجود طبقات در جامعه مدرن و نه مبارزه بین آنها به من بر نمی گردد. مورخان بورژوا بسیار پیش از من تحول تاریخی مبارزه بین طبقات را تشریح و اقتصاددانان بورژوا آناتومی آن را بیان کرده بودند. چیز نوی که من آورده ام این است که ثابت کرده ام: (۱) وجود طبقات تنها مربوط به مراحل تاریخی معینی از تکامل تولید است، (۲) مبارزه طبقاتی الزاما به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می شود، (۳) خود این دیکتاتوری صرفا گذاری به الغای همه طبقات به سمت جامعه ای بی طبقه است" (یادداشت مترجم فارسی).

آموزه اقتصادی مارکس

مارکس در مقدمه «سرمایه» می نویسد: «هدف نهائی این اثر عریان کردن قانون اقتصادی جامعه مدرن است» (یعنی جامعه سرمایه داری یا بورژوائی). محتوای آموزه اقتصادی مارکس چنین است: کاوش در روابط تولیدی جامعه معینی که تاریخا تعیین شده؛ تولد، تکامل و زوال آن. در جامعه سرمایه داری تولید کالائی مسلط است و تحلیل مارکس با تحلیل کالا آغاز می شود.

ارزش

کالا در درجه اول چیزی است که نیازی از انسان را ارضا می کند؛ در درجه دوم چیزی است که با چیز دیگری قابل مبادله باشد. مفید بودن یک شیء آن را به ارزش مصرفی مبدل می کند. ارزش مبادله (یا ساده تر، ارزش)، نخست خود را به صورت یک نسبت یا تناسب نشان می دهد که در آن شمار معینی ارزش مصرفی از یک نوع، با شمار معینی ارزش مصرفی نوع دیگر مبادله می شود. تجربه روزانه به ما نشان می دهد که میلیون ها و میلیون ها مبادله، پیوسته یک ارزش مصرفی را با ارزش های مصرفی بسیار گوناگون و غیر قابل مقایسه برابر می کنند. اما، چه وجه مشترکی بین این اشیای گوناگون وجود دارد، اشیائی که در دستگاه معینی از روابط اجتماعی پیوسته با هم مساوی می شوند؟ وجه مشترک همه آنها این است که همگی محصول کارند. انسان ها در مبادله بین کالاها، گوناگون ترین کارها را با یکدیگر برابر می کنند. تولید کالائی دستگاهی از روابط اجتماعی است که در آن تولید کنندگان مختلف، محصولات گوناگونی ایجاد می کنند (تقسیم اجتماعی کار) و در آن همه محصولات در مبادله با هم برابر می شوند. در نتیجه، آنچه بین همه کالاها مشترک است کار مشخص شاخه معینی از تولید نیست، کاری از نوع خاص نیست بلکه کار مجرد انسانی - کار انسانی به طور کلی - است. کل نیروی کار یک جامعه

معین، بدان سان که در مجموع کل ارزش همه کالاها نمایان می‌شود، نیروی کار انسانی واحد و یکسانی است و میلیون ها و میلیون ها عمل مبادله این را به اثبات می‌رسانند. در نتیجه، هر کالای خاصی صرفاً بیانگر سهم معینی از زمان کار اجتماعاً لازم است. «هر زمان که ما با عمل مبادله، محصولات مختلف خود را به لحاظ ارزش با هم برابر می‌کنیم، با همان عمل، انواع گوناگون کار را که صرف آن محصولات شده به عنوان کار انسانی با یکدیگر برابر می‌نمائیم. ما از این امر آگاه نیستیم با این همه آن را انجام می‌دهیم» [مارکس، سرمایه، جلد اول، فصل اول، بخش ۴، مترجم فارسی]. همان گونه که یکی از اقتصاددانان گذشته گفته، ارزش، رابطه ای بین دو شخص است؛ تنها باید افزود: رابطه ای [بین دو شخص] که در نقاب رابطه بین دو شیئی نمودار می‌شود. ما تنها هنگامی معنی ارزش را می‌فهمیم که آن را از دیدگاه دستگاہی از روابط تولیدی شکل بندی خاصی از جامعه، بررسی کنیم، افزون بر آن، روابطی که خود را در پدیده انبوه مبادله، پدیده ای که میلیون ها و میلیون ها بار تکرار می‌شود، نمایان می‌سازند. «همه کالاها، به عنوان ارزش، صرفاً کمیت معینی از زمان کار منعقد شده [متبلور شده] هستند» [مارکس، سهمی در نقد اقتصاد سیاسی، (۱۸۵۹)، فصل کالا، مترجم فارسی]. مارکس پس از تحلیل تفصیلی خصلت دوگانه کار مجسم در کالاها، به تحلیل شکل های ارزش و پول می‌پردازد. وظیفه اصلی مارکس در اینجا مطالعه تولد شکل پولی ارزش، مطالعه روند تاریخی تکامل مبادله از اعمال منفرد و تصادفی مبادله («شکل ابتدائی یا تصادفی ارزش» که در آن کمیت معینی از یک کالا با کمیت معینی از کالای دیگر مبادله می‌شود) تا شکل عام ارزش که در آن شماری از کالاهای مختلف با کالای واحد و یکسان و ویژه ای مبادله می‌گردند، تا شکل پولی کالا هنگامی که طلا به آن کالای ویژه یا معادل عام مبدل می‌گردد، است. پول، همچون عالی ترین محصول تکامل مبادله و تولید کالائی، بر خصلت اجتماعی همه مولدان منفردی که توسط بازار متحد شده اند، نقاب می‌زند و آن را می‌پوشاند. مارکس با تفصیل بسیار زیادی عملکردهای گوناگون پول را تجزیه و تحلیل می‌کند؛ در اینجا به طور خاص (و به طور کلی در فصل های آغازین کتاب سرمایه) توجه به این موضوع ضرورت دارد که شیوه تجریدی و ظاهراً استنتاجی شرح موضوعات، در واقع بازگویی مجموعه عظیمی از داده ها و واقعیات در تاریخ تکامل مبادله و تولید کالائی است. «اگر پول را در نظر بگیریم، وجود آن دال بر مرحله معینی از مبادله کالاها است. عملکردهای ویژه پول، خواه صرفاً همچون معادل کالاها یا وسیله چرخش، وسیله پرداخت، وسیله اندوختن [انباشت] و یا همچون پول جهانی، در نظر گرفته شود بر حسب اینکه کدام یک از آنها نسبت به دیگری گسترش یا غلبه بیشتری داشته باشد، نشانگر مراحل بسیار متفاوت در روند تولید اجتماعی است (سرمایه، جلد اول)».

ارزش اضافی

در مرحله معینی از تکامل تولید کالائی، پول به سرمایه تبدیل می‌شود. فرمول چرخش کالائی چنین بود: کالا - پول - کالا، یعنی فروش یک کالا برای خرید کالای دیگر. فرمول عمومی سرمایه به عکس عبارت است از پول - کالا - پول یعنی خرید به منظور فروش (با سود). مارکس افزایش ارزش - پول در چرخش، نسبت به پول نخستین را، ارزش اضافی می‌نامد. «رشد» پولی که در چرخش سرمایه دارانه به کار انداخته شده و اقیعیت شناخته شده ای است. این «رشد» است که پول را به سرمایه، به عنوان رابطه اجتماعی تولید ویژه و تاریخی تعیین شده ای تبدیل می‌کند. ارزش اضافی نمی‌تواند از چرخش کالا به دست آید زیرا چرخش کالا صرفاً مبادله برابرها است؛ همچنین ارزش اضافی نمی‌تواند ناشی از افزودن بر قیمت باشد، زیرا سود و زیان فروشنده و خریدار با هم برابرند و یکدیگر را خنثی می‌کنند، در حالی که آنچه ما در اینجا با آن روبرو هستیم پدیده ای فردی نیست، بلکه پدیده ای توده ای، متوسط و اجتماعی است. صاحب پول برای اینکه بتواند ارزش اضافی

به دست آورد «باید... بتواند در بازار کالائی پیدا کند که ارزش مصرف آن این ویژگی را داشته باشد که سرچشمه ارزش باشد» - کالائی که روند مصرف آن در عین حال روند ایجاد ارزش باشد. چنین کالائی وجود دارد. این کالا، نیروی کار انسانی است. مصرف نیروی کار، کار است و کار ارزش ایجاد می کند. صاحب پول نیروی کار را به ارزش آن خریداری می کند و ارزش نیروی کار مانند هر کالای دیگری با زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می شود (یعنی هزینه نگهداری کارگر و خانواده اش) و صاحب پول با خرید نیروی کار حق دارد آن را مصرف کند، یعنی آن را برای یک روز کامل (فرض کنیم ۱۲ ساعت) به کار اندازد. اما در طول ۶ ساعت (زمان کار «لازم»)، کارگر به حد کافی محصول برای تأمین هزینه نگهداری خود تولید می کند و در طول ۶ ساعت بعد (زمان کار «اضافی») محصول «اضافی» یا ارزش اضافی به وجود می آورد که بابت آن سرمایه دار به او چیزی نمی پردازد. بنابراین از دیدگاه روند تولید باید دو جزء از هم متمایز شود: یک جزء یا سرمایه ثابت که صرف وسایل تولید (ماشین آلات، ابزارها، مواد خام و غیره) می شود و ارزش آن (تماماً یک باره یا قسمی) بدون هیچ تغییری وارد محصول تمام شده می گردد، و جزء دیگر که صرف پرداخت نیروی کار کارگران می شود. ارزش این جزء دوم سرمایه، تغییر ناپذیر نیست، بلکه در روند کار رشد می کند و ارزش اضافی به وجود می آورد. بنابراین برای بیان درجه استنثار کار توسط سرمایه باید ارزش اضافی را نه با کل سرمایه، بلکه تنها با بخش متغیر آن مقایسه کرد. بدین سان در مثالی که بالاتر زدیم نرخ ارزش اضافی، اصطلاحی که مارکس [برای درجه استنثار] به کار می برد برابر خواهد بود با: $1 = 6 \div 6$ ، یعنی ۱۰۰ درصد.

پیش شرط های تاریخی ایجاد سرمایه چنین بودند: نخست، انباشت مبلغی پول در دست عده ای از اشخاص و سطح نسبتاً بالائی از تکامل تولید کالائی، دوم، وجود کارگر "آزاد" در دو معنی: آزاد از قید یا محدودیت در زمینه فروش نیروی کارش و آزاد از زمین و همه وسایل تولید به طور کلی، کارگری آزاد و بدون وابستگی، «پرولتر»، که جز با فروش نیروی کارش نمی تواند زنده بماند.

دو روش اصلی برای افزایش ارزش اضافی وجود دارد: یکی طولانی کردن زمان کار روزانه ("ارزش اضافی مطلق")، و دیگری کوتاه کردن زمان کار لازم روزانه ("ارزش اضافی نسبی"). مارکس در تحلیل روش نخست تصویر بسیار تکان دهنده ای از مبارزه طبقه کارگر برای کوتاه کردن زمان کار روزانه و دخالت های حکومتی برای افزایش آن (از سده چهاردهم تا سده هفدهم) و کاهش روزانه کار (قوانین مربوط به کارخانه در سده نوزدهم) ارائه می دهد. از زمان انتشار کتاب «سرمایه» تاکنون، تاریخ جنبش طبقه کارگر در همه کشورهای متمدن جهان، داده های بسیاری برای تأیید این تصویر فراهم کرده است.

مارکس در تحلیل تولید ارزش اضافی نسبی، سه مرحله تاریخی را که از طریق آن سرمایه داری بارآوری کار را افزایش داده است مورد پژوهش قرار می دهد: (۱) همکاری ساده، (۲) تقسیم کار و تولید کارگاهی [مانوفاکتور]، (۳) ماشینیسیم و صنعت بزرگ. در ضمن، عمق تحلیل مارکس در زمینه کشف جنبه های بنیادی و نوعی تکامل سرمایه داری، با داده های فراوانی که از پژوهش در صنایع دستی روسیه در مورد دو مرحله اول [همکاری ساده و تولید کارگاهی] به دست آمده روشن شده است. همچنین تأثیر انقلابی صنعت ماشینی بزرگ که مارکس در سال ۱۸۶۷ تشریح کرده در شماری از کشورهای [سرمایه داری] «جدید» (روسیه، ژاپن و غیره) در طول نیم قرنی که از آن تاریخ گذشته، آشکار گشته است.

بحث خود را ادامه دهیم. موضوع دیگری که در تحلیل مارکس تازه و به بالاترین درجه مهم است، انباشت سرمایه، به عبارت دیگر تبدیل بخشی از ارزش اضافی به سرمایه، است، یعنی کاربست ارزش اضافی نه [صرفاً] برای مصرف شخصی و یا ارضای هوس های سرمایه دار، بلکه برای تولید جدید. مارکس خطای همه اقتصاد سیاسی دانان کلاسیک پیشین (از آدام اسمیت به بعد) را نشان داد، که تصور می کردند کل ارزش اضافی ای که به سرمایه تبدیل می شود در شکل سرمایه متغیر است. (در واقع، ارزش اضافی ای که به سرمایه تبدیل می شود به دو بخش تقسیم می گردد، یک بخش به وسایل تولید و بخش دیگر به سرمایه متغیر تبدیل می شود. رشد سریع تر سهمی از کل سرمایه که صرف سرمایه ثابت می شود نسبت به سهمی که صرف سرمایه متغیر می گردد در روند تکامل سرمایه داری و دگرگونی آن به سوسیالیسم حائز اهمیت سترگی است).

انباشت سرمایه، با شتاب دادن به جانشین شدن ماشین به جای کارگر، ایجاد ثروت در یک قطب و فقر در قطب دیگر، باعث به وجود آمدن به اصطلاح «ارتش ذخیره کار»، «مازاد نسبی» کارگران [«کارگران اضافی»] یا «افزایش جمعیت سرمایه دارانه» می شود که متنوع ترین شکل ها را به خود می گیرد و سرمایه را قادر می سازد تا تولید را با آهنگ بسیار سریعی افزایش دهد. در ضمن، این امر در پیوند با تسهیلات اعتباری و انباشت سرمایه در وسایل تولید، کلید رمز بحران های اضافه تولید را به دست می دهد که به صورت ادواری در کشورهای سرمایه داری رخ می دهند (۱) - نخست به طور متوسط هر ده سال یک بار و سپس در فواصل طولانی تر و نامعین تر. باید بین انباشت سرمایه داری در نظام سرمایه داری با آنچه انباشت نخستین سرمایه نامیده می شود، تمایز قائل شد. انباشت نخستین سرمایه از طریق جدا کردن قهر آمیز کارگر [مولد مستقیم] از وسایل تولید، بیرون کشیدن دهقانان از زمین، دزدی زمین های مشاع، نظام مستعمراتی و وام ملی، تعرفه های حفاظتی و مانند آن، صورت می گیرد. «انباشت نخستین»، از یک سو «پرولتر آزاد»، و از سوی دیگر صاحب پول، سرمایه دار، به وجود می آورد.

مارکس «گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری» را در کلمات زیر توصیف کرده است: «سلب مالکیت [خلع ید] از مولد مستقیم با بی رحمانه ترین و اندالیسم [تخریب اموال خصوصی و عمومی]، و با انگیزه بی شرمانه ترین، پست ترین، حقیرانه ترین، فرومایه ترین و نفرت انگیزترین شهوت ها و حرص ها صورت گرفت. مالکیت خصوصی ای که در اثر کار شخصی به دست آمده» (مالکیت دهقان و پیشه ور) «که به عبارتی، مبتنی بر ادغام فرد کارکن مستقل با شرایط کارش می باشد، جایش را به مالکیت خصوصی سرمایه دارانه داد که متکی بر استثمار کار اسما [به اصطلاح] آزاد دیگران است... آنکه اکنون باید مصادره شود نه کارکنی است که برای خود کار می کند، بلکه سرمایه داری است که کارگران زیادی را استثمار می کند. خود قوانین ذاتی سرمایه داری، با تمرکز سرمایه، این سلب مالکیت [مصادره] را انجام می دهند. یک سرمایه دار همواره بسیاری سرمایه دار دیگر را می گُشد. همراه با این تمرکز یا سلب مالکیت سرمایه داران بسیار، توسط اندکی از آنان، شکل تعاونی روند کار در مقیاسی گسترش یابنده، کاربست آگاهانه علم [در تولید]، کشت روش مندانه زمین، تحول ابزارهای کار به ابزارهایی که تنها به طور مشترک قابل استفاده اند، صرفه جوئی در وسایل تولید از طریق کاربست آنها همچون وسایل مرکب تولید، کار اجتماعی شده، در هم تنیدن همه مردم در شبکه بازار جهانی، و همراه با آن سرشت بین المللی نظام سرمایه داری تکامل می یابد. همراه با کاهش شمار سرمایه های بزرگ و نیرومند که همه مزایای این روند تحول را غصب می کنند و به انحصار خود درمی آورند، انبوه فقر، ستم، بردگی، خواری و استثمار رشد می کند؛ اما همراه با آن شورش طبقه کارگر، طبقه ای که با خود مکانیسم تولید سرمایه داری همواره پرشماتر، منضبط تر، سازمان یافته تر می شود، رشد می یابد. انحصار سرمایه به زنجیری بر شیوه تولیدی که همراه با آن و تحت آن سر برآورده و شکوفا شده مبدل می گردد. تمرکز

وسایل تولید و اجتماعی شدن کار سرانجام به نقطه ای می رسند که در پوسته سرمایه داری ناسازگار می شوند. این پوسته می ترکد و متلاشی می شود. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری به صدا در می آید. مصادره کنندگان مصادره می شوند. (سرمایه، جلد اول [گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری، ترجمه انگلیسی، فصل ۲۲])»

موضوع دیگری که تازه و بسیار مهم است تحلیلی است که مارکس در جلد دوم سرمایه درباره بازتولید مجموع سرمایه اجتماعی ارائه داده است. مارکس نه پدیده ای منفرد، بلکه پدیده انبوه را مورد بررسی قرار می دهد؛ نه به بخشی از اقتصاد جامعه، بلکه به اقتصاد به طور کلی می پردازد. مارکس با تصحیح اشتباه اقتصاددانان کلاسیک، که بالاتر ذکر شد، کل تولید اجتماعی را به دو بخش بزرگ تقسیم می کند: (۱) تولید وسایل تولید و (۲) تولید محصولات مصرفی، و به تفصیل با ذکر مثال های عددی، چرخش کل سرمایه اجتماعی را - هم در حالت ابعاد نخستین آن و هم در حالت انباشت مورد بررسی قرار می دهد (۲)

جلد سوم سرمایه به حل مسأله شکل گیری نرخ متوسط سود بر مبنای قانون ارزش می پردازد. پیشرفت عظیم علم اقتصاد که مارکس موجب آن شده در این امر خود را نشان می دهد که او تحلیل خود را از دیدگاه انبوه پدیده های اقتصادی، از دیدگاه اقتصاد اجتماعی همچون یک کلیت، و نه از دیدگاه موارد منفرد یا خارجی یا جنبه های سطحی رقابت به پیش می برد، دیدگاهی که اقتصاد سیاسی عامیانه و در عصر ما «نظریه مفیدیت نهائی» خود را بدان محدود می کنند. (۳) مارکس نخست منشأ ارزش اضافی را تحلیل می کند و سپس تقسیم آن به سود، بهره و اجاره زمین را مورد بررسی قرار می دهد. سود عبارت است از رابطه بین ارزش اضافی و کل سرمایه ای که در یک بنگاه سرمایه گذاری شده است. سرمایه ای که «ترکیب ارگانیکی» آن بالا است (یعنی غلبه سرمایه ثابت بر سرمایه متغیر آن از متوسط اجتماعی بیشتر است) نرخ سودی کمتر از نرخ سود متوسط خواهد داشت و سرمایه ای که «ترکیب ارگانیکی» آن پائین تر از ترکیب ارگانیکی متوسط سرمایه اجتماعی است نرخ سودی بیشتر از نرخ سود متوسط به دست خواهد داد. رقابت بین سرمایه ها و آزادی ای که برای انتقال سرمایه از یک شاخه به شاخه دیگر وجود دارد باعث برابر شدن نرخ سود در دو حالت می گردد. مجموع کل ارزش های همه کالاها در جامعه معینی با مجموع کل قیمت های آن کالاها برابر است، اما به خاطر رقابت، در بنگاه های مختلف و رشته های مختلف تولید، کالاها نه به ارزش، بلکه به قیمت تولید به فروش می رسند که برابر است با سرمایه مصرف شده [برای تولید کالا] به علاوه سود متوسط [آن سرمایه].

بدین سان واقعیت شناخته شده و غیر قابل اعتراض تفاوت بین قیمت ها و ارزش ها و برابر شدن سود به طور کامل توسط مارکس بر پایه قانون ارزش توضیح داده شده است؛ زیرا مجموع کل ارزش های کالاها بر مجموع کل قیمت های آنها منطبق است. اما برابری ارزش (اجتماعی) با قیمت های (انفرادی) نه به صورت ساده و مستقیم، بلکه به شکلی بسیار پیچیده رخ می دهد. کاملاً طبیعی است که جامعه ای مرکب از مولدان جداگانه کالاها که تنها از طریق بازار با هم متحد می شوند، قانون تنها می تواند به صورت قانونی متوسط، قانونی اجتماعی و قانونی مربوط به توده انبوه تظاهر یابد، که در آن انحرافات از یک سو و از سوی دیگر، متقابلاً یکدیگر را جبران می کنند.

افزایش بارآوری کار موجب رشد سریع تر سرمایه ثابت نسبت به سرمایه متغیر می گردد. از آنجا که ارزش اضافی تنها تابع سرمایه متغیر است، بدیهی است که نرخ سود (نسبت ارزش اضافی به سرمایه کل و نه صرفاً به بخش متغیر آن) گرایش به

نزول دارد. (۴) مارکس به تفصیل این گرایش و شرایطی را که موجب پوشاندن یا خنثی کردن آن می‌شوند تحلیل می‌کند. ما بر روی بحث بسیار جالب جلد سوم سرمایه در مورد سرمایه رباخوار، سرمایه تجاری و سرمایه پولی مکتب نمی‌کنیم و به مهم‌ترین بخش‌های کتاب، نظریه اجاره زمین می‌پردازیم. از آنجا که مساحت زمین محدود است و در کشورهای سرمایه داری تمام زمین‌ها توسط مالکان منفرد خصوصی اشغال شده است، قیمت تولید محصولات کشاورزی نه براساس هزینه تولید در زمین متوسط [از نظر حاصل خیزی] بلکه براساس هزینه تولید بدترین زمین [قابل کشت]، نه تحت شرایط متوسط، بلکه تحت بدترین شرایط تحویل محصول به بازار صورت می‌گیرد. تفاوت این قیمت و قیمت تولید در زمین بهتر [از نظر حاصل خیزی] (یا تحت شرایط بهتر)، اجاره یا رانت تفاضلی را تشکیل می‌دهد. با تحلیل تفصیلی این مسأله و نشان دادن اینکه چگونه رانت یا اجاره تفاضلی از تفاوت حاصل خیزی زمین و تفاوت در میزان سرمایه گذاری در قطعه زمین‌های مختلف ناشی می‌شود، مارکس به طور کامل اشتباه ریکاردو را نشان داد: ریکاردو تصور می‌کرد اجاره تفاضلی صرفاً ناشی از تبدیل زمین حاصل خیز به زمین کم حاصل است (نگاه کنید به نظریه‌های ارزش اضافی، که در آن انتقاد از دبرتوس شایسته توجه ویژه است). مارکس نشان داد که تحول معکوس [گذار از زمین کم حاصل به زمین حاصل خیز یا زمینی با شرایط تولید نامساعد به شرایط تولید مساعد] نیز امکان پذیر است، زمین می‌تواند از یک رده بندی به رده بندی دیگر گذار کند (در اثر پیشرفت‌های فن کشاورزی، رشد شهرها و غیره)، و «قانون بازده نزولی» معروف که گناه محدودیت‌ها و تضادهای سرمایه داری را به گردن طبیعت می‌اندازد خطای عمیقی است. افزون بر این، برابر شدن [نرخ] سود در همه شاخه‌های صنعت و اقتصاد ملی به طور کلی مستلزم آزادی کامل رقابت و جریان آزاد سرمایه از شاخه‌ای به شاخه دیگر است. اما مالکیت خصوصی زمین انحصار به وجود می‌آورد که مانع این جریان آزاد می‌شود. به خاطر این انحصار، محصولات کشاورزی که با ترکیب ارگانیک پائین‌تر و در نتیجه با نرخ سود انفرادی بالاتری مشخص می‌شوند در روند کاملاً آزاد برابر شدن نرخ سود شرکت نمی‌کنند و زمیندار به عنوان انحصارگر می‌تواند قیمت را بالاتر از متوسط نگاه دارد و این قیمت انحصاری، رانت یا اجاره مطلق را به وجود می‌آورد. در نظام سرمایه داری اجاره تفاضلی از میان رفتنی نیست اما امکان از بین رفتن اجاره مطلق وجود دارد (مثلاً با ملی کردن زمین و تبدیل آن به مالکیت دولت). تبدیل زمین به مالکیت دولتی انحصار خصوصی زمین را از میان برمی‌دارد و کاربرد رقابت آزاد در حوزه کشاورزی را سیستماتیک‌تر و کامل‌تر می‌کند. از این رو مارکس خاطر نشان می‌کند که بورژوا رادیکال‌ها در طول تاریخ همواره خواست پیشرو بورژوائی ملی کردن زمین را به پیش کشیده‌اند، اما این خواست موجب وحشت اکثریت بورژوازی می‌شود، زیرا از نزدیک، انحصار دیگری را «لمس می‌کند» که در زمان ما به ویژه مهم و حساس است: انحصار وسایل تولید به طور کلی. (مارکس در نامه ۲ اوت ۱۸۶۲ و نیز در نامه ۹ اوت ۱۸۶۲ به انگلس، توضیح ساده، موجز و روشنی درباره نظریه اش مربوط به نرخ سود متوسط سرمایه و اجاره مطلق ارائه می‌دهد). همچنین توجه به تاریخ [تحول] اجاره در تحلیل مارکس مهم است: او نشان می‌دهد که چگونه اجاره در شکل کار (هنگامی که دهقان با کار در زمین ارباب برای او محصول اضافی تولید می‌کند) به اجاره جنسی تبدیل می‌شود (هنگامی که دهقان در زمین خود محصول اضافی تولید می‌کند و آن را براساس «جبر غیر اقتصادی» به ارباب واگذار می‌نماید)، سپس به اجاره نقدی (که همان اجاره جنسی است که در اثر تکامل تولید کالائی به پول تبدیل شده است، اجاره مالکانه quitrent در روسیه قدیم) (۵) و سرانجام به اجاره سرمایه دارانه، هنگامی که دهقان جای خود را به سرمایه دار [آنتروپرونور] کشاورزی می‌دهد که زمین را به کمک کار مزدی به زیر کشت می‌برد. در پیوند با «به وجود آمدن اجاره زمین سرمایه دارانه» باید به شماری از ایده‌های عمیق و نافذی که مارکس در زمینه تحول سرمایه داری در کشاورزی بیان کرده است توجه نمود (که به ویژه در مورد کشورهای عقب مانده‌ای مانند روسیه مهم‌اند). مارکس می‌نویسد: «تحول اجاره

جنسی به اجاره نقدی نه تنها ضرورتاً همراه با تشکیل طبقه ای از کارگران روز مزد بدون مالکیت است، بلکه به وجود آمدن این کارگران مقدم بر شکل گیری اجاره نقدی است. در دوره سر برآوردن این کارگران، هنگامی که این طبقه جدید به صورت پراکنده ظاهر می شود این سنت ضرورتاً بین دهقانان ثروتمند خراج گزار tributary به وجود می آید که این کارگران کشاورزی را به نفع خود استثمار کنند، همان گونه که سرف های ثروتمند عادت داشتند دیگر سرف ها را به نفع خود به کار گیرند. بدین سان دهقانان ثروتمند به تدریج این توانائی را به دست می آورند تا مقدار معینی ثروت انباشت کنند و حتی خود را به سرمایه داران آتی مبدل نمایند. از این رو صاحبان زمین های قدیمی ای که ارباب خودشان هستند باعث سربرآوردن نوعی پرورشگاه بهره برداران سرمایه دار در میان خود می شوند که تکامل شان مشروط به تکامل عمومی سرمایه داری در خارج از مناطق روستائی است» (سرمایه جلد سوم، [فصل ۴۷، به وجود آمدن اجاره زمین سرمایه دارانه]). «خلع ید از بخشی از جمعیت کشاورزی و بیرون راندن آنان [از زمین هایشان] نه تنها برای سرمایه صنعتی، کارگر، وسایل معیشت او و مصالح کار را آزاد کرد، بلکه بازار داخلی نیز به وجود آورد» (سرمایه، جلد اول [فصل ۲۷ و فصل ۳۰]). فقیر شدن و ورشکستگی جمعیت کشاورزی به نوبه خود به تشکیل ارتش ذخیره کار برای سرمایه منجر می شود. از این رو در هر کشور سرمایه داری «بخشی از جمعیت کشاورزی همواره در حال گذار به پرولتاریای شهری یا مانوفاکتوری است... (مانوفاکتوری در اینجا به معنی صنعت غیر کشاورزی است). بدین سان این سرچشمه اضافه جمعیت نسبی دائماً جریان دارد... کارگر کشاورزی محکوم به حداقل مزد و همواره در یک قدمی باتلاق فقر است» (سرمایه، جلد اول [فصل ۲۵]). مالکیت خصوصی دهقان بر زمینی که کشت می کند شالوده تولید خرد و شرط رفاه او و دستیابی اش به شکلی کلاسیک است. اما این تولید خرد تنها با چهارچوب تنگ و ابتدائی تولید در جامعه سازگاری دارد. در جامعه سرمایه داری «استثمار از دهقان تنها به لحاظ شکل با استثمار کارگر صنعتی فرق دارد و استثمارگر [در هر دو مورد] یکی است: سرمایه. سرمایه دار منفرد دهقان منفرد را از طریق رهن و رباخواری استثمار می کند و طبقه سرمایه دار طبقه دهقان را از طریق مالیات دولتی» (مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه [فصل ۳]). «بهره برداری کوچک دهقانی اکنون صرفاً بهانه ای است که به سرمایه دار امکان می دهد سود، بهره و اجاره زمین را به کام خود بکشد و کشتگر زمین را به حال خود بگذارد تا به گونه ای مزد خود را تأمین کند» (مارکس، هیجدهم برومر [فصل آخر]). دهقان قاعدتاً حتی بخشی از مزدش را به جامعه سرمایه داری، یعنی به طبقه سرمایه دار واگذار می کند و «با آنکه ظاهراً مالک خصوصی است به سطح دهقان اجاره دار ایرلندی تنزل می یابد» (مبارزه طبقاتی در فرانسه [بخش سوم، نتایج ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹]). مارکس می پرسد «یکی از دلایل پائین بودن قیمت غله در کشورهایی که تولید خرد در آن غلبه دارد نسبت به کشورهای که شیوه تولید سرمایه داری در آن غالب است چیست؟» و پاسخ می دهد زیرا دهقان بخشی از تولید اضافی خود را بی عوض به جامعه (یعنی به طبقه سرمایه دار) واگذار می کند: «قیمت پائین تر غلات و دیگر محصولات کشاورزی نتیجه فقر مولدان است و به هیچ وجه ناشی از [بالا تر بودن] بارآوری کار آنها نیست» (سرمایه، جلد سوم [فصل ۴۷ بخش ۵]). در سرمایه داری، نظام بهره برداری خرد، که شکل عادی تولید خرد است، به وخامت می گراید، فرو می پاشد و مضمحل می گردد. «مالکیت زمین های کوچک بنا بر ماهیت خود، تکامل نیروی مولد کار، اشکال اجتماعی کار، تمرکز اجتماعی سرمایه، دامداری بزرگ و کاربست پیشروانه علم را منتفی می کند. مصرف سرمایه برای خرید زمین، باعث بیرون کشیدن آن از کشت و کار می شود. تولید خرد با اتلاف نامحدود وسایل تولید و منفرد ماندن خود مولدان همراه است.» (جمعیت های تعاونی، یعنی تعاونی های دهقانان خرد، در حالی که نقش بورژوائی فوق العاده پیشرفته ای ایفا می کنند تنها این گرایش را تضعیف می نمایند بی آنکه آن را از میان بردارند؛ همچنین نباید فراموش کرد که این جمعیت های تعاونی بیشتر در خدمت دهقانان مرفه اند و کمک آنها به دهقانان فقیر بسیار کم یا تقریباً هیچ است؛ و سپس خود

تعاونی ها به استثماریان کار مزدی تبدیل می شوند.) «[تولید خرد] همچنین اتلاف عظیم انرژی انسانی است. وخامت تدریجی شرایط تولید و افزایش قیمت وسایل تولید قانون ضروری مالکیت خرد دهقانی است.» سرمایه داری، هم در صنعت و هم در کشاورزی، روند تولید را تنها به قیمت «قربانی کردن مولد» متحول می کند.» «پراکندگی کارگران کشاورزی در مساحت های وسیع قدرت مقاومت آنها را می شکند در حالی که تمرکز باعث افزایش قدرت کارگران صنعتی شهری town operatives می گردد. در کشاورزی مدرن، همچنان که در صنعت شهری، افزایش قدرت تولیدی و افزایش کمیت کاری که به حرکت درمی آید به بهای اتلاف، و فرسایش خود نیروی کار با بیماری، صورت می گیرد. افزون بر این، همه پیشرفت های کشاورزی سرمایه دارانه پیشرفتی نه تنها در فن غارت کارگر، بلکه غارت زمین است... بنابراین تولید سرمایه داری فناوری را تکامل می دهد و روند های کوناگون را در کلیتی اجتماعی ترکیب می کند، اما این امر را تنها با فرسودن سرچشمه های هرگونه ثروت، یعنی زمین و کارگر به انجام می رساند» (سرمایه، جلد اول آخر فصل ۱۵).

پانوشت ها

(۱) به خاطر اهمیت و فعلیت بحران سرمایه داری توضیح تفصیلی تر و مشخص تری از آن در زیر می آوریم:

بحران های سرمایه داری بیانگر اختلال ها و بن بست هایی در روند بازتولید و انباشت سرمایه اجتماعی هستند. این بن بست ها و اختلال ها به شکل های گوناگون در عرصه تولید کالا، تحقق آن (تبدیل کالا به پول) و توزیع محصولات، خود را نشان می دهند. هر حوزه اقتصاد (تولید، مبادله و توزیع) تأثیر ویژه خود را در ایجاد این اختلال ها دارد و از حوزه های دیگر تأثیر می پذیرد. بحران اقتصادی همه این تأثیرات و تأثرات را دربر می گیرد از این رو پدیده ای مرکب و پیچیده است. پدیده هایی مانند اضافه تولید، اضافه سرمایه (بسته شدن کارگاه ها و کارخانه ها، کاهش یا متوقف کردن انباشت، محدود ساختن سطح تولید از طریق تعطیل کردن برخی خطوط تولید و غیره، همگی به معنی عاقل ماندن بخش مهمی از وسائل تولید و نشان دهنده اضافه سرمایه یا اضافه انباشت است)، افزایش سریع جمعیت بیکاران، افزایش شدید فقر، افت ناگهانی و شدید قیمت ها (و گاه به عکس تورم توأم با رکود)، طلب های پرداخت نشده، خشک شدن اعتبارات، ورشکستگی شماری از بانک ها و دیگر مؤسسات مالی، سقوط شدید قیمت سهام و دیگر اوراق بهادار، هر کدام جنبه و تظاهراتی از بحران سرمایه داری هستند. طبیعی است که برای بررسی و توضیح بحران در میان همه این عوامل، باید روشی به کار برد تا علت یا عامل اساسی بحران شناخته شود و در پرتو این شناخت، علل و عوامل دیگر، هر کدام در جایگاه ویژه خود قرار گیرند. از آنجا که در میان پدیده های مختلف اقتصادی، تولید مادی نقش بنیادی و پایه ای دارد از این رو برای شناخت علت یا علل بحران نخست باید آنها را در تولید سرمایه داری و نه در مبادله یا توزیع جستجو کرد.

بدین سان طبیعی است که برای فهم بحران و علت یا علل آن به قوانین بنیادی تولید سرمایه داری و انباشت سرمایه رجوع شود. یکی از قوانین بسیار مهم شیوه تولید سرمایه داری قانون گرایش نزولی نرخ سود است. مارکس در *گروتدریسه*، دفتر هفتم، این قانون را «از هر جهت مهم ترین قانون اقتصاد سیاسی مدرن می داند» و آن را برای «فهم مشکل ترین روابط» ضروری ارزیابی می کند، همچنین آن را از دیدگاه تاریخی مهم ترین قانون به حساب می آورد. طبق اقتصاد سیاسی مارکسیستی، نرخ سود در جامعه سرمایه داری عبارت است از کل ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران مزدی مولد در زمان معینی تقسیم بر کل سرمایه اجتماعی مولد پیش ریخته در همان زمان. بنابراین اگر کل ارزش اضافی تولید شده در زمان

معینی را برابر با S و کل سرمایه مولد پیش ریخته را برابر با C+V (سرمایه ثابت به علاوه سرمایه متغیر) و نرخ سود را برابر با p فرض کنیم خواهیم داشت:

$$p = \frac{S}{C+V} = \frac{\frac{S}{V}}{\frac{C+V}{V}}$$

$$p = \frac{\frac{S}{V}}{\frac{C}{V} + 1}$$

و یا:

$$\text{نرخ سود} = \frac{\text{نرخ ارزش اضافی}}{1 + \text{ترکیب ارگانیک سرمایه}}$$

با تکامل نیروهای مولد، بارآوری کار و مقارن با آن ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش می یابند (یعنی مخرج کسر بالا بزرگ تر می شود). اگر نرخ ارزش اضافی یا نرخ استثمار کارگران مولد ثابت بماند (حالتی که نادر است) در این صورت روشن است که نرخ سود در طول زمان کاهش می یابد (چون مخرج کسر زیاد می شود ولی صورت آن ثابت مانده است). اما در حالت عمومی، با افزایش بارآوری کار نرخ ارزش اضافی هم زیاد می شود. به عبارت دیگر رشد و تکامل بارآوری کار اثری متضاد بر نرخ سود دارد: از یک سو باعث افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه می شود و این امر باعث کاهش نرخ سود می گردد، از سوی دیگر همین افزایش بارآوری کار (به شرط یکسان ماندن دیگر شرایط) نرخ ارزش اضافی و بنابراین نرخ سود را بالا می برد. مارکس می نویسد: «دو پدیده افزایش نرخ ارزش اضافی و کاهش نرخ سود صرفاً شکل های ویژه ای هستند که در نظام سرمایه داری بیانگر رشد بارآوری کارند» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۱۴).

اما این اثر دوگانه و متضاد رشد نیروهای مولد (یا رشد بارآوری کار)، بر خلاف تصور برخی از اقتصاددان های منقد مارکس، ابهامی در سمت عمومی تغییرات نرخ سود و یا گرایش آن به نزول ایجاد نمی کند. در واقع می توان ثابت کرد که هرچند در اثر افزایش بارآوری کار هم ترکیب ارگانیک سرمایه و هم نرخ ارزش اضافی افزایش می یابند و این دو در معادله نرخ سود با هم مقابله می کنند، اما سرعت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه بیشتر از سرعت افزایش نرخ ارزش اضافی است و در نتیجه نرخ سود گرایش نزولی دارد یعنی در طول زمان کاهش می یابد (هرچند ممکن است در شرایطی افزایش پیدا کند).

آنچه در مورد کاهش نرخ سود در بالا گفتیم در حالتی است که تنها استثمار ارزش اضافی نسبی، یعنی افزایش نرخ ارزش اضافی در اثر ترقی تکنیک و افزایش بارآوری کار ناشی از آن در نظر گرفته شود و زمان کار روزانه و مزد حقیقی ثابت بماند. اما اگر زمان کار روزانه طولانی شود، یا مزد حقیقی کاهش یابد، یا شدت کار زیاد شود، یا ارزش و یا قیمت مواد خام و ماشین آلات کاهش پیدا کند و یا از سرمایه ثابت در اثر افزایش بارآوری کار ارزش زدائی شود (یعنی مثلاً ماشین یا ابزار تولیدی که قبلاً ارزشش برابر ۱۰۰ بود در اثر ترقی تکنیک و بارآوری کار اکنون ارزشش به ۹۰ یا ۸۰ تنزل پیدا کرده باشد)، از سرعت کاهش نرخ سود کم می شود و حتی ممکن است کاهش نرخ سود متوقف شود. عوامل یاد شده در بالا (افزایش

ساعات کار روزانه، کاهش مزد حقیقی، کاهش قیمت موادخام، ارزش زدائی و غیره) را عوامل مقابله کننده با کاهش نرخ سود می نامند. مارکس نشان داده است و داده های تجربی هم مؤید این امر هستند که به رغم عملکرد عواملی که با کاهش نرخ سود مقابله می کنند نرخ سود ممکن است موقتا ثابت بماند یا حتی افزایش پیدا کند اما به مرور زمان باز کاهش آن شروع می شود. خلاصه اینکه عامل اصلی گرایش نزولی نرخ سود افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه است که مقارن با افزایش بارآوری کار است. افزایش عمومی مزدهای حقیقی، به شرط ثابت ماندن نرخ استثمار (یا افزایش آن به نسبتی کمتر از افزایش مزد) می تواند باعث کاهش نرخ سود گردد، اما در حالت عمومی کاهش نرخ سود ناشی از افزایش مزد نیست.

حال ببینیم رابطه بین گرایش نزولی نرخ سود و بحران چیست؟

کاهش نرخ سود الزاما به معنی کاهش حجم کل سود نیست، زیرا با افزایش حجم کل سرمایه پیش ریخته (در اثر انباشت سرمایه) حجم کل سود به رغم کاهش نرخ آن می تواند افزایش یابد و شرایط عادی باز تولید سرمایه ادامه پیدا کند و حتی انباشت سرمایه شتاب گیرد. کاهش نرخ سود در حالتی که حجم کل سود افزایش یابد مانعی برای انباشت ایجاد نمی کند. روند عادی استثمار ارزش اضافی و تبدیل بخشی از آن به سرمایه الحاقی جدید (یعنی انباشت سرمایه) تا مدتی ادامه می یابد (دوره رونق)، اما وضع بدین منوال باقی نمی ماند: با کاهش تدریجی نرخ سود زمانی فرا می رسد که علاوه بر نرخ سود مقدار سود کل سرمایه اجتماعی (ارزش اضافی کل) هم نسبت به گذشته کاهش یابد. در این حالت تولید سرمایه داری وارد فاز رکود می شود.

خطوط اساسی تبدیل رونق به رکود و به بحران چنین است: در اثر انباشت سرمایه یعنی تبدیل بخشی از ارزش اضافی به سرمایه الحاقی (سرمایه ای که در شرایط عادی در فواصل معین زمانی به سرمایه موجود افزوده می شود)، هم سرمایه ثابت و هم سرمایه متغیر افزایش می یابند، هر چند که آهنگ افزایش سرمایه ثابت بیشتر از آهنگ افزایش سرمایه متغیر است. در حالت رونق معمولا اشتغال افزایش می یابد هر چند ارتش ذخیره کار (جمعیت بیکاران) در زمان رونق هم وجود دارد. اما شیوه تولید سرمایه داری با افزایش بارآوری کار و در نتیجه افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه به تدریج از شمار کارگران مولد که کارشان سرچشمه ارزش اضافی است می کاهد. البته تا مدت کمی سرمایه داران، به خاطر افزایش دائمی نرخ ارزش اضافی، ممکن است بتوانند از کارگرانی با شمار کمتر، همان مقدار ارزش اضافی سابق یا حتی بیشتر از آن را استثمار کنند. اما با کاهش دائمی شمار کارگران مولد و افزایش هزینه های غیر مولد، این وضعیت احتمالی هم از میان می رود. در اینجا است که انباشت سرمایه دچار اختلال می شود زیرا با بزرگ شدن سرمایه طی سال های رونق یک رشته هزینه ها (مانند هزینه های مربوط به نگهداری و تعمیر ماشین آلات و تأسیسات و ساختمان های تولیدی، هزینه های اداری مؤسسات تولیدی، هزینه های مربوط به آموزش، تحقیق و توسعه و غیره) افزایش می یابند. همچنین هزینه های دولتی و در نتیجه مالیات ها و عوارض و غیره عموما میل به افزایش دارند. سرمایه داران نمی توانند با حفظ روند عادی تولید از زیر بار این هزینه ها شانه خالی کنند. این کار جز با محدود کردن تولید ممکن نیست. محدود کردن تولید با بیکار کردن بخشی از کارگران شاغل، کاهش مزد بخش دیگری از آنها و عاطل نگاه داشتن بخشی از ماشین ها، تأسیسات و غیره همراه است. به عبارت دیگر، کاهش نرخ سود خود را در «جمعیت اضافی کارگران» و یا افزودن به شمار بیکاران و «سرمایه اضافی» و فقیرتر شدن کارگران و دیگر زحمتکشان نشان می دهد. ایجاد سرمایه اضافی که ناشی از کاهش نرخ سود است خود را در «کالاهای اضافی» یا «اضافه تولید» نشان می دهد زیرا سرمایه اضافی از نظر فیزیکی به معنی وسائل تولید اضافی (برای سرمایه ثابت) و وسائل زندگی

اضافی (برای سرمایه متغیر اضافی) است. اضافه تولید، چه به صورت ماشین آلات، مواد خام، تأسیسات و ساختمان های تولیدی (عناصر تشکیل دهنده سرمایه ثابت) و چه به شکل محصولات لازم برای زندگی (خوراک، پوشاک، مسکن، دارو، وسائل حمل و نقل شخصی و غیره) در بازار تلنبار می شود. این امر باعث کاهش قیمت ها می گردد که به نوبه خود میزان سود را باز هم کاهش می دهد.

«اضافه تولید» به معنی تولیدی افزون بر نیازهای توده های مردم نیست، بلکه یا وسائل زندگی ای است که کارگران و توده های زحمتکش دیگر – به ویژه در اثر بیکاری و یا کاهش مزدها – به رغم نیاز شدید، ناتوان از خرید آنها هستند و یا وسایل تولیدی است که سرمایه داران به خاطر محدود کردن فعالیت های تولیدی و یا ورشکستگی مایل و یا قادر به خریدشان نیستند.

اختلال هائی که در روند تولید و بازتولید از آنها نام بردیم نه تنها بخشی از سرمایه داران مولد را به ورشکستگی می کشانند، بلکه دامنه این اختلال و ورشکستگی به سرمایه داران تجاری و بانک ها نیز کشیده می شود. به خاطر اضافه تولید و افت قیمت ها شماری از بازرگانان ورشکست می شوند و ناتوان از پرداخت وام های خود به سرمایه داران صنعتی و بانک ها می گردند. این امر یا به ورشکستگی بانک ها و بنگاه های تولیدی، یا زیان کمابیش شدید آنها منجر می شود و یک نتیجه آن محدود شدن شدید اعتبارها و وام های بانکی (خواه به شرکت ها و خواه به افراد) است که به نوبه خود به رکود دامن می زند. کاهش سود و یا ورشکستگی مؤسسات تولیدی، بازرگانی و بانکی، به افت شدید قیمت سهام و دیگر اوراق بهادار این مؤسسات می انجامد و بازار مالی نیز دچار بحران می گردد. البته گاهی خود بازار مالی براساس پیش بینی منفی و واکنش ناشی از آن نسبت به سهام و دیگر اوراق بهادار مؤسسات تولیدی، بازرگانی و بانکی، حتی پیش از آشکار شدن وضعیت نامناسب سودبخشی آنها و افزایش ریسک در آنها، ورشکستگی شان را تسریع می کند.

تأثیر متقابل بازار پولی و مالی (بانک ها و بورس های اوراق بهادار) بر حوزه تولید و گردش و آثار آن باعث شده است که عده ای هر بحران را بحران مالی بنامند و به دنبال شناخت ریشه های آن در تولید و بازتولید سرمایه نباشند. در واقع بحران های مالی، دست کم بحران های مالی بزرگ، ریشه دار و پر دوام، از بحران در تولید و بازتولید سرمایه ناشی می شوند. بیشتر بحران های اقتصادی و می توان گفت همه بحران های بزرگ – مانند بحران جهانی اخیر سرمایه داری که هنوز به پایان نرسیده است – ممکن است نخست به صورت بحران مالی تظاهر یابند. اما بررسی دقیق نشان می دهد که عناصر به وجود آورنده بحران (سقوط نرخ سود و اضافه سرمایه و اضافه تولید و بیکاری وسیع ناشی از آن و غیره)، همواره پیش از انفجار بحران مالی وجود داشته و عمل می کرده اند.

بحران سرمایه داری و عوارض آن یعنی بیکاری، اضافه سرمایه، اضافه تولید، ورشکستگی ها و غیره تا جایی ادامه می یابند که از یک سو سطح مزدها به شدت پائین آید و از سوی دیگر ارزش زدائی بزرگی از سرمایه صورت گیرد. یعنی بخشی از سرمایه اجتماعی مولد به خاطر کاهش ارزش آن از بین برود. از بین رفتن سرمایه اجتماعی حتی به طور فیزیکی نیز (مثلا به خاطر عاطل ماندن، عدم نگهداری و تعمیرات لازم و غیره) رخ می دهد. این تخریب یا انهدام سرمایه به سرمایه مولد محدود نمی شود و چنانکه بحران اخیر و بحران های بزرگ گذشته نشان داده اند به سرمایه بانکی و وامی نیز گسترش می یابد. این وضعیت به تدریج زمینه سودآوری سرمایه های بازمانده را فراهم می کند و سرمایه دارانی که از بحران جان به

در برده اند و برخی از آنها که رقیبان خود را نیز بلعیده اند، دوباره به توسعه تولید و استثمار بیشتر روی می آورند و کم کم روند عادی انباشت از سرگرفته می شود و دوره رونق جدیدی آغاز می گردد که بحران جدیدی را در شکم خود می پرورد.

در دوران سرمایه داری انحصاری یا امپریالیسم، بحران های سرمایه داری عمیق تر و وسیع ترند و بسیاری از آنها حوزه های جغرافیائی وسیع و گاه سراسر جهان را دربرمی گیرند (مانند بحران اخیر). یک ویژگی دیگر بحران های عصر امپریالیسم، طولانی بودن دوره رکود و کوتاه بودن نسبی دوره رونق و نرخ رشد اقتصادی محدود در زمان رونق است (البته این وضعیت در مورد همه کشورهای سرمایه داری یکسان نیست. تکامل نابرابر سرمایه داری یا «رشد ناموزون سرمایه داری» در اینجا نیز تأثیر خود را می گذارد). این وضعیت باعث شده که عده ای دوران امپریالیسم را دوران رکود دائمی یا دوران بحران دائمی که گاه آن را «بحران ساختاری» می نامند بدانند. اما به رغم طولانی بودن دوره های رکود (به ویژه در برخی کشورهای اروپای غربی و در ژاپن به ویژه در دو دهه اخیر) و کوتاه بودن دوره رونق و پائین بودن نرخ رشد اقتصادی و وجود بیکاری وسیع و غیره، باز هم دوره های بحران و رونق در کشورهای امپریالیستی از هم قابل تفکیک اند و پدیده بحران دائمی سرمایه داری وجود ندارد. بحران وضعیت خاصی است که در آن یک رشته سقوط ها (سقوط نرخ سود و حجم سود، سقوط قیمت ها، سقوط شاخص های بورس، سقوط سرمایه گذاری، سقوط اشتغال، سقوط تولید، سقوط اعتماد و ...) صورت می گیرند که پیش از آن وضعیت و پس از آن وضعیت وجود ندارند و فازهای از سرگیری، رونق، رکود و بحران به طور متناوب تکرار می شوند. اگر بحران دائمی باشد دیگر خصلت ادواری و تناوبی خود را از دست می دهد.

بحران های سرمایه داری هرچند موجب تضعیف سرمایه داری می شوند و تشدید تضادهای درونی سرمایه داری و انگل بودن و ناپایداری آن را در مقابل چشمان میلیاردها انسان آشکار می کنند، اما به خودی خود قادر به فروپاشاندن سرمایه داری نیستند. هیچ بحران اقتصادی، تا هنگامی که با بحران سیاسی انقلابی، با تشدید مبارزه طبقاتی پرولتاریای آگاه، متشکل و مصمم برای برانداختن دولت های سرمایه داری، استقرار دولت انقلابی کارگری، برانداختن روابط سرمایه داری و پی ریزی روابط سوسیالیستی تولید همراه نباشد نمی تواند سرمایه داری را از میان بردارد. تغییر نظام های اجتماعی- اقتصادی استثمارگرانه تنها از طریق مبارزه طبقاتی و برانداختن طبقات استثمارگر حاکم انجام پذیراست. بحران های اقتصادی اجتماعی زمینه های مادی تشدید، تکامل و سرانجام پیروزی مبارزه طبقاتی را فراهم می کنند. بنابراین باید با دو برخورد نادرست در این زمینه مرزبندی داشت: برخورد نادرست اول برخوردی مکانیکی است که طبق آن روند فروپاشی اقتصادی سرمایه داری در اثر سقوط نرخ سود خود بخود باعث برافتادن سرمایه داری می شود. این نگرش به عمل آگاهانه، متشکل و مصمم طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی انقلابی همچون عاملی تعیین کننده کم بها می دهد یا آن را از نظر دور می دارد. برخورد نادرست دیگر این است که عامل برانداختن سرمایه داری را صرفا اراده و آگاهی طبقه کارگر می داند و به روند فروپاشی اقتصادی که زمینه مادی و امکان سقوط سرمایه داری و نیز امکان کشیده شدن توده های میلیونی کارگران و دیگر زحمتکشان به مبارزه را فراهم می کند بها نمی دهد یا کم بها می دهد.

بحران های سرمایه داری که نشانه های انکارناپذیری از فروپاشی سرمایه داری اند در همان حال، چاره موقت برون رفت این نظام از تضادهای درونی خود و از فروغلتیدن به آستانه فروپاشی اند. بحران ها با تخریب بخشی از نیروهای مولد جامعه سرمایه داری موجب تداوم حیات کل آن البته به صورت موقت می گردند [یاد داشت مترجم فارسی].

(۲) منظور باز تولید ساده و باز تولید گسترده است. در باز تولید ساده تولید سرمایه داری، یا در باز تولید ساده سرمایه (چون تولید سرمایه داری، تولید سرمایه است)، تمام ارزش اضافی صرف مصرف شخصی سرمایه دار می شود، یعنی انباشت سرمایه مولد صورت نمی گیرد (سرمایه، جلد ۲ فصل ۲، بخش ۱ باز تولید ساده).

در باز تولید گسترده سرمایه (یا باز تولید گسترده سرمایه داری)، بخشی از ارزش اضافی به صورت سرمایه الحاقی جدید، به سرمایه مولد موجود اضافه می شود یا بدین منظور به صورت پول اندوخته می گردد تا انباشت سرمایه مولد صورت گیرد. مارکس در سرمایه، جلد دوم، بخش ۲: «باز تولید در مقیاس گسترده»، می نویسد: «انباشت، یا تولید در مقیاس گسترده، که همچون وسیله ای برای تولید گسترده ارزش اضافی- و از این رو همچون وسیله ای برای ثروتمند کردن سرمایه دار به مثابه هدف شخصی اش - ظهور می کند و جزء گرایش عمومی تولید سرمایه داری است، بعداً... در تکامل خود به ضرورتی برای هر سرمایه دار تبدیل می شود.» [یاد داشت مترجم فارسی].

(۳) «مفیدیت نهائی» یا مفیدیت حاشیه ای (marginal utility)، یا مطلوبیت نهائی، مفهوم بنیادی مکتب اقتصادی مارژینالیست ها یا مکتب نئوکلاسیک است که اکنون جریان غالب در آموزش اقتصادی بورژوائی در دانشگاه ها و مدارس عالی است. «مفیدیت» بر حسب گرایش های مختلف درون این مکتب معانی مختلفی دارد. برخی آن را چیزی که منشأ کسب لذت یا دوری از رنج باشد، تعریف می کنند (عمدتاً مارژینالیست های انگلیسی)، برخی آن را «مقدار احساس» می نامند، برخی آن را چیزی می دانند که نیازی را ارضا کند (عمدتاً مارژینالیست های اتریشی) و برخی آن را ساختار مطلوبیت یا ساختار ترجیح [مصرف کننده] به حساب می آورند. آنچه در مورد مفیدیت یا مطلوبیت مورد اتفاق همه مارژینالیست ها است این است که همگی آن را قابل بیان بر حسب کمیت و قابل تجزیه به اجزای کوچک می دانند طوری که برخی مفیدیت را صرفاً با کمیت یا کمیت پذیر بودن، تعریف می کنند. صفت «نهائی» یا «حاشیه ای» یا مارژینال دلالت بر این دارد که این کمیت به اجزای کوچک و کوچک تر (به طور پیوسته) قابل تجزیه است و می توان تغییرات مفیدیت را بر حسب تغییرات یک متغیر اقتصادی حساب کرد. مفیدیت این ویژگی را دارد که هر چه مقرر آن بیشتر باشد مفیدیت یک واحد اضافی از آن (مفیدیت نهائی اش) کمتر می شود.

مفهوم «نهائی» یا «حاشیه ای» در مورد هزینه، بارآوری (کار و سرمایه)، کار، مزد، درآمد و دیگر مفاهیم و پدیده های اقتصادی به کار می رود. آنچه به ویژه در اینجا مهم است تئوری مارژینالیست ها در مورد قیمت و مزد است. از دیدگاه مارژینالیست ها قیمت یک محصول برابر با هزینه تولید یک واحد اضافی از آن محصول است. [از نظر آنان] قیمت بیانگر هزینه ای است که مصرف کننده برای خرید یک محصول می پردازد و از این رو مصرف کننده تنها هنگامی آن محصول را می خرد که اطمینان حاصل کند آن محصول بیشتر از پولی که برای آن می پردازد یا برابر آن پول ارزش دارد (واژه نامه اقتصادی، پنگوئن، چاپ چهارم، ۱۹۸۷). بدینسان از دیدگاه مارژینالیست ها قیمت یک کالا را مصرف کننده تعیین می کند و معیار او برای تعیین این قیمت مفیدیت نهائی ای است که از آن به دست می آورد و این مفیدیت بر اساس ترجیحات مصرف کننده و درجه بندی آنها (که از نظر مارژینالیست ها مصرف کننده بر آنها واقف است) و مقدار کل مفیدیت مورد نظر که در بازار عرضه می شود تعیین می گردد. بدینسان برخلاف نظریه ارزش مبتنی بر کار، نظریه مارکس و برخی از اقتصاد دانان کلاسیک، که در آن مبنای ارزش یک کالا، معیاری عینی یعنی کار اجتماعاً لازم برای تولید آن کالا است، در نظریه مارژینالیستی، معیار تعیین ارزش و یا قیمت یک محصول معیاری ذهنی است و بر حسب ترجیح مصرف کننده و مطلوبیت

نهائی او تعیین می شود. ویلیام استانیلی جوونز از بنیان گذاران مکتب مارژینالیستی می گوید: «ارزش تماماً به مفیدیت بستگی دارد». مفیدیت چنانکه خود جوونز و دیگر مارژینالیست ها می گویند بر حسب افراد مختلف و محصولات مختلف فرق می کند. بدینسان معیار ارزش از دیدگاه مارژینالیست ها قضاوتی شخصی و ذهنی است. در همان حال در مکتب مارژینالیسم به طور ضمنی فرض بر این است که مصرف کننده تمام اطلاعات لازم و درست را در زمان لازم اختیار دارد و قادر به تجزیه و تحلیل آنها است. شماری از اقتصاددانان بورژوا با توجه به اینکه اطلاعات رایگان نیست و دست یابی بدان هزینه دارد و وقت می برد، اینکه عقلانیت کارگزاران اقتصادی به دلایل گوناگون محدود است (و در نتیجه در هر لحظه نمی توانند شرایط بهینه را برای تصمیم گیری درک کنند)، اینکه اقتصاد مارژینالیستی نهادهای اقتصادی، حقوقی و سیاسی را در نظر نمی گیرد، اینکه معاملات و قراردادهای هزینه دارند که مکتب مارژینالیستی به حساب نمی آورد، اینکه در واقعیت رقابت آزاد وجود ندارد و رقابت غیر کامل است و غیره، مفروضات مکتب اقتصاد مارژینالیستی را رد می کنند و بدین سان نتایج و احکام آن را به زیر سؤال می برند.

طبق نظریه مارژینالیست ها، بنگاه ها هنگامی کارگری را استخدام می کنند که درآمد نهائی ناشی از محصول آن کارگر تازه استخدام شده برابر با مزد او باشد و هر قدر برای سطح معینی از سرمایه شمار کارگران بیشتر شود محصول نهائی آن کارگرانی که افزوده شده اند کمتر می شود و مزد کاهش می یابد. بنابراین اگر کارگرانی که می خواهند تازه استخدام شوند هشیار باشند، سطح مزد در خواستی خود را نسبت به کارگرانی که هم اکنون شاغل اند پائین می آورند تا استخدام گردند. این امر سطح مزد همه کارگران شاغل را پائین می آورد و در عوض می تواند باعث اشتغال همه کارگران شود! (واژه نامه اقتصادی، پنگوئن).

بدین سان نظریه مارژینالیست ها در زمینه ارزش، نظریه ای ذهنی است که مضمون آن از نظر دور داشتن نقش تعیین کننده کار کارگران مزدی در تعیین ارزش و به طور کلی در تعیین ثروت سرمایه داران و جامعه سرمایه داری است. در زمینه مزد، نظریه مارژینالیستی نه تنها منکر استثمار کارگران است، بلکه به آنها موعظه می کند تا آنجا که می توانند مزد کمتری طلب کنند تا اشتغال بالا رود و جامعه سرمایه داری به «اشتغال کامل» برسد: «بزرگ نمیر بهار می آد...»!

حال که درک مارژینالیست ها از ارزش و مزد را دیدیم بد نیست به درک آنها از سرمایه نیز اشاره ای بکنیم. جوونز در گزارش خلاصه کتاب *نظریه عمومی ریاضی اقتصاد سیاسی* که در نشریه انجمن سلطنتی آمار لندن، شماره ۲۹، ژوئن ۱۸۶۶ درج شده، پس از تشریح خلاصه رؤس نظراتش در پایان لازم می داند تعریف خود را از سرمایه نیز ارائه دهد. او نخست تعریف استوارت میل از سرمایه را نقل می کند: «آنچه سرمایه برای تولید انجام می دهد عبارت است از تأمین پناهگاه، حفاظت، ابزار و مواد لازم برای کار، تغذیه و از جهتی نگهداری کارگر در طول روند تولید». سپس می افزاید: «برای فهم شایسته سرمایه باید همه چیزهایی که برشمرده شد بجز بخش آخر آن را حذف کنیم. بدینسان من سرمایه را همه چیزهای مفیدی می دانم که نیازها و خواست های عادی کارگر را تأمین می کنند و او را قادر می سازند کارهایی انجام دهد که نتیجه شان برای فاصله زمانی کم یا زیادی به تعویق می افتد. خلاصه اینکه سرمایه چیزی نیست جز نگاهداری کارگران» (تکیه بر کلمات از ما است). هر دوی آنها این را فهمیده اند که سرمایه، صرفاً شیئی نیست، بلکه رابطه ای بین انسان ها در روند تولید است، اما استوارت میل این رابطه را با حفاظت، نگهداری و تأمین معیشت کارگر از جانب سرمایه دار تعریف می کند و جوونز نقش آن را نگاهداری کارگران می داند. چه در تعریف استوارت میل و چه در تعریف جوونز، سرمایه چیزی جز خیر

و برکت نیست. هیچ یک کوچک ترین اشاره ای به استثمار که عملکرد اصلی و عامل بقا و رشد سرمایه است، ندارند. درک آنها- همان گونه که لنین به درستی و با عمق بیان کرده - درک عامیانه بورژوائی اقتصاد است و از نظر طبقاتی چیزی جز خدمتکاری به سرمایه داران و ضدیت با کارگران نیست. [یاد داشت مترجم فارسی].

(۴) اینکه لنین می گوید «ارزش اضافی تنها تابع سرمایه متغیر است» دقیق نیست و عمومیت ندارد، یعنی تنها در حالت خاصی که نرخ ارزش اضافی ثابت باشد صادق است. در حالت عمومی مقدار کل ارزش اضافی «تنها تابع سرمایه متغیر» نیست بلکه تابع دو متغیر یا دو عامل است: (۱) سرمایه متغیر (۲) نرخ ارزش اضافی. مارکس می نویسد:

«مقدار کل ارزش اضافی با دو عامل تعیین می شود: یکم با نرخ ارزش اضافی و دوم با توده کل کاری که همزمان با این نرخ مصرف می شود و به عبارت دیگر با سرمایه متغیر. از یک سو یکی از این دو عامل افزایش می یابد یعنی نرخ ارزش اضافی؛ از سوی دیگر عامل دوم، شمار کارگران، کاهش پیدا می کند (به طور نسبی یا مطلق). تا آنجا که تکامل نیروهای مولد سهم پرداخت شده کار مصرف شده را کاهش می دهد باعث افزایش ارزش اضافی می شود، زیرا نرخ آن را افزایش می دهد. اما تا آنجا که حجم کل کار استخدام شده توسط سرمایه معینی را کاهش می دهد باعث کاهش عددی می شود که باید در نرخ ارزش اضافی ضرب گردد تا حجم کل ارزش اضافی به دست آید.» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۱۵)

در واقع با افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (یعنی اینکه کارگر مقدار بیشتری از ارزش وسایل تولید را وارد محصولات بیشتری کند که مقارن و تقریباً مرادف با افزایش بارآوری کار است)، طبیعتاً زمان کار لازم کاهش می یابد، یعنی کارگر در زمان کمتری نسبت به گذشته محصولی معادل مزد دریافتی خود تولید می کند و بنابراین زمان کار اضافی، یعنی زمانی که در آن به طور رایگان برای سرمایه دار کار می کند، افزایش پیدا می کند (حتی اگر زمان کار روزانه ثابت بماند و مزد حقیقی کاهش نیابد). بنابراین با افزایش بارآوری کار نرخ ارزش اضافی افزایش پیدا می کند. افزایش نرخ ارزش اضافی باعث افزایش نرخ سود می شود. اما افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (که با افزایش بارآوری کار مقارن بود) در عین حال باعث کاهش نرخ سود می گردد. این همان تأثیر دو گانه و متضاد افزایش بارآوری کار بر نرخ سود است. اما همان گونه که در یادداشت مربوط به بحران توضیح دادیم این امر به ابهام و نامعین بودن تغییرات نرخ سود منجر نمی شود، زیرا همان گونه که بالاتر گفتیم می توان ثابت کرد که سرعت افزایش نرخ ارزش اضافی در اثر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه از سرعت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه کمتر است و بنابراین به رغم بالا رفتن نرخ ارزش اضافی، نرخ سود گرانش به نزول دارد. به گفته مارکس «دو پدیده افزایش نرخ ارزش اضافی و کاهش نرخ سود صرفاً شکل های ویژه ای هستند که در نظام سرمایه داری بیانگر رشد بارآوری کارند» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۱۴) [یاد داشت مترجم فارسی].

(۵) اجاره یا مالیات زمین که موجر آزاد به صاحب زمین یا دولت می پردازد. در نظام فئودالی اجاره ای که دهقان به مالک می داد و در ازای آن از خدمات اجباری به فئودال معاف می شد.

سوسیالیسم

از آنچه گفته شد آشکار می شود که مارکس اجتناب ناپذیری تحول جامعه سرمایه داری به جامعه سوسیالیستی را کلاً و منحصراً از قانون اقتصادی حرکت جامعه معاصر استنتاج می کند. اجتماعی شدن کار که با سرعت فزاینده در هزاران شکل

به پیش می رود و خود را به نحو خیره کننده ای در نیم قرنی که از مرگ مارکس گذشته در رشد تولید بزرگ، کارتل های سرمایه داری، سندیکاها، سرمایه داران و تراست ها نمایان کرده است و نیز افزایش غول آسای ابعاد و توان سرمایه مالی، پایه مادی اصلی فرارسیدن ناگزیر سوسیالیسم را تشکیل می دهند. نیروی محرک فکری و اخلاقی [معنوی] و مجری فیزیکی این تحول، پرولتاریا است که خود سرمایه داری او را پرورش داده است. مبارزه پرولتاریا به ضد بورژوازی، که به نحو فزاینده ای خود را از لحاظ محتوایی در اشکال گوناگون و مرکبی نمایان می کند، ناگزیر به مبارزه ای سیاسی با هدف تسخیر قدرت سیاسی به دست پرولتاریا («دیکتاتوری پرولتاریا») مبدل می شود (۱). اجتماعی شدن کار الزاما به اجتماعی شدن وسایل تولید، به «مصادره مصادره کنندگان» [سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان] منجر می گردد. نتیجه مستقیم این تبدیل، افزایش عظیم بارآوری کار، کاهش ساعات کار روزانه و نشانیدن تولید اشتراکی و پیشرفته بر جای بازمانده ها و ویرانه های تولید خرد ابتدائی و پراکنده است. سرمایه داری سرانجام پیوند بین کشاورزی و صنعت را از هم می گسند اما در عین حال در عالی ترین تکامل خود، عناصر تازه ای از این پیوند را، از اتحاد بین صنعت و کشاورزی بر پایه کاربست آگاهانه علم و ترکیب دسته جمعی کار و توزیع مجدد جمعیت انسانی (و در همان حال پایان بخشیدن به دور افتادگی، انزوا و بربریت روستا و تمرکز غیر طبیعی توده های بزرگ جمعیت در شهرهای بزرگ)، فراهم می کند. شکل های عالی سرمایه داری جدید، شکل تازه ای از خانواده، شرایط جدیدی در موقعیت زنان و در تربیت نسل جوان به وجود می آورند: کار زنان و کودکان و در هم شکستن خانواده پدر سالار توسط سرمایه داری، ناگزیر وحشتناک ترین، مصیبت بارترین و طرد کننده ترین شکل ها را در جامعه مدرن به خود می گیرد. با این همه، «صنعت جدید، با اختصاص دادن سهم مهمی در روند اجتماعا سازمان یافته کار به زنان (خارج از حوزه کار خانگی)، به جوانان و به کودکان از هر دو جنس، شالوده اقتصادی تازه ای برای شکل جدیدی از خانواده و رابطه بین دو جنس ایجاد می کند. البته فرض اینکه شکل تویونی [آلمانی]- مسیحی خانواده شکل مطلق و نهائی آن است به همان اندازه پوچ و بی معنی است که نسبت دادن خصلت مطلق و نهائی به شکل خانواده در روم قدیم، یونان باستان یا جوامع شرقی که افزون بر آن اگر این شکل ها باهم در نظر گرفته شوند رشته ای را در تکامل تاریخی تشکیل می دهند. وانگهی بدیهی است که گروه کار جمعی مرکب از افراد هر دو جنس و سنین مختلف باید ضرورتا تحت شرایط مناسب سرچشمه ای برای تکامل انسان باشد، گرچه در شکل تکامل خود به خودی، وحشیانه و سرمایه دارانه اش، که در آن وجود کارگر برای روند کار است و نه روند کار برای کارگر، این واقعیت [کار جمعی در گروه های مرکب از افراد با سن و جنس متفاوت] سرچشمه فساد و بردگی است.» (سرمایه، جلد اول، آخر فصل ۱۵). در نظام کارخانه ای «نطفه آموزش آینده، آموزشی که در مورد هر کودک پس از سن معینی کار مولد را با سواد آموزی و ورزش نه تنها همچون روشی برای افزایش بازده تولید اجتماعی، بلکه به عنوان تنها روش به وجود آوردن انسان هائی با تکامل همه جانبه ترکیب می کند» نهفته است (همان جا). سوسیالیسم مارکس مسأله ملیت و دولت را بر پایه تاریخی یکسانی قرار می دهد، نه تنها برای توضیح گذشته، بلکه همچنین در معنای پیش بینی بی باکانه آینده و عمل دلیرانه برای دست یابی بدان. ملت ها محصول اجتناب ناپذیر و شکل اجتناب ناپذیر عصر بورژوائی تکامل اجتماعی اند. طبقه کارگر نمی تواند نیرومند شود، نمی تواند بالغ [پخته] گردد بدون آنکه «خود را در درون ملت شکل دهد»، بدون آنکه «ملی شود» ("هر چند نه در معنای بورژوائی کلمه"). اما تکامل سرمایه داری هر چه بیشتر موانع ملی را فرو می ریزد، انزوای ملی را از میان برمی دارد و تضادهای طبقاتی را جانشین تضادهای ملی می کند. بنابراین کاملا درست است که در کشورهای توسعه یافته سرمایه داری "کارگران میهن ندارند" و اینکه "عمل متحدانه" کارگران کشورهای متمدن دست کم "یکی از شرایط نخستین رهائی پرولتاریا است" (مانیفست کمونیست). دولت، که قهر سازمان یافته است، ناگزیر در مرحله معینی از تکامل جامعه به وجود می آید، هنگامی که جامعه به طبقات آستی

ناپذیر تقسیم شده و دیگر نمی تواند بدون «اتوریت» ای که ظاهراً بر فراز جامعه قرار دارد و تا درجه معینی از آن جدا است، به زندگی خود ادامه دهد. دولت از آنجا که از تضادهای طبقاتی سربرمی آورد «دولت نیرومندترین طبقه و طبقه از لحاظ اقتصادی مسلط است که از طریق واسطه دولتی به طبقه مسلط سیاسی نیز تبدیل می شود و بدین سان وسایل جدیدی برای فرودست نگاه داشتن و استثمار طبقات زیر ستم به دست می آورد. دولت عصر باستان بالاتر از هر چیز دولت برده داران به منظور زیر سلطه نگاه داشتن بردگان بود، همان گونه که دولت فئودالی ارگان اشراف برای زیر سلطه نگاه داشتن دهقانان رعیت و وابسته بود و دولت مبتنی بر نمایندگی مدرن، ابزار استثمار کار مزدی توسط سرمایه است.» (انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، اثری که در آن انگلس دیدگاه های خود و مارکس را تشریح می کند). حتی آزادترین و پیشرفته ترین شکل دولت بورژوائی، جمهوری دموکراتیک، به هیچ رو این واقعیت را [که دولت بورژوائی ارگان استثمار کار مزدی توسط سرمایه است] از میان بر نمی دارد، بلکه صرفاً شکل آن را تغییر می دهد (رابطه بین حکومت و بازار سهام، فساد - مستقیم و غیر مستقیم - مقامات رسمی و مطبوعات و غیره). سوسیالیسم با راه گشائی به سوی محور طبقات از همین طریق به محور دولت رهنمون خواهد شد.

انگلس در *آنتی دورینگ* می نویسد: «نخستین عملی که در آن دولت واقعا به عنوان نماینده جامعه به طور کلی ظاهر می شود - یعنی تصاحب وسایل تولید به نام جامعه - در عین حال آخرین عمل دولت به عنوان دولت است. دخالت قدرت دولتی در روابط اجتماعی حوزه های مختلف یکی پس از دیگری زاید می شود و سپس به خواب می رود (۲)

حکومت بر اشخاص جای خود را به اداره اشیا و هدایت روند تولید می دهد. دولت "ملغی نمی شود" بلکه می پژمرد [خاموش می شود] «(آنتی دورینگ). «جامعه ای که تولید را براساس همکاری آزادانه و برابر مولدان سازمان می دهد، کل ماشین دولتی را در آنجائی قرار می دهد که بدان تعلق دارد: موزه اشیا عتیقه در کنار چرخ ریسندگی و تیر برنجی.» (انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت).

سرانجام در زمینه شیوه برخورد سوسیالیسم مارکس به دهقانان خرد که در دوره سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان ادامه خواهد داشت رجوع به گفته های انگلس که در آن دیدگاه های مارکس را بیان می کند مهم است: «هنگامی که ما قدرت دولتی را در دست داشته باشیم به دنبال مصادره قهری دهقانان خرد (خواه با پرداخت غرامت و خواه بدون آن) نخواهیم بود در حالی که در مورد زمینداران بزرگ مجبور به این کار خواهیم بود. وظیفه ما در قبال دهقانان خرد در درجه اول عبارت خواهد بود از تحول کسب و کار [بنگاه] خصوصی و تصاحب خصوصی او به تعاونی ها نه به زور، بلکه از طریق ارائه نمونه و عرضه کمک در این زمینه (۳). در آن صورت ما البته وسایل فراوانی در اختیار خواهیم داشت تا به دهقان مزیت های آینده را نشان دهیم که حتی امروز برای او بدیهی خواهند بود.» (انگلس، *مسئله دهقانی در فرانسه و در آلمان*، در ترجمه روسی اشتباهاتی وجود دارد، متن اصلی در *زمان نو*) [نشریه نظری حزب سوسیال دموکرات آلمان از ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳] (۴)

تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا

مارکس که از سال های ۱۸۴۵-۱۸۴۴ یکی از نقایص اصلی ماتریالیسم کهن را ناتوانی آن در فهم شرایط یا سنجش اهمیت فعالیت عملی انقلابی ارزیابی کرده بود در طول عمر خود در کنار کار نظری اش توجهی بی وقفه به مسایل تاکتیکی مبارزه

طبقاتی پرولتاریا داشت. حجم عظیمی از مطلب در این باره در تمام کارهای مارکس و به ویژه در چهار مکاتبات او با انگلس که در ۱۹۱۳ [در روسیه] منتشر شد وجود دارد. این مطالب هنوز گردآوری، مدون، مطالعه و بررسی نشده اند. بنابراین ما مجبوریم در اینجا خود را به عام ترین و خلاصه ترین نکات محدود کنیم با تأکید بر اینکه مارکس، به درستی، بر آن بود که بدون این جنبه [یعنی بدون تاکتیک عملی]، ماتریالیسم، ناقص، یک جانبه و بی جان خواهد بود. مارکس وظیفه بنیادی تاکتیک پرولتاریا را در هماهنگی با همه اصول درک ماتریالیستی - دیالکتیکی اش تعریف کرد. تنها بررسی عینی کل مجموع روابط همه طبقات یک جامعه معین بدون استثنا و در نتیجه بررسی [شناخت] مرحله عینی تکامل آن جامعه و روابط متقابل بین آن و دیگر جوامع می تواند مبنائی برای تاکتیک درست طبقه پیشرو باشد. در همان حال همه طبقات و همه کشورهای نه به طور ایستا، بلکه به نحو پویا، یعنی نه در حالت سکون، بلکه در حال حرکت (که قوانین آن را شرایط اقتصادی هستی هر طبقه تعیین می کند) مورد ملاحظه قرار می گیرند. حرکت به نوبه خود نه تنها از دیدگاه گذشته، بلکه همچنین از دیدگاه آینده بررسی می شود، نه بر طبق درک عامیانه «گرایش به تحول تدریجی» که تنها تغییرات کند را می بیند، بلکه طبق درک دیالکتیکی. مارکس در نامه ای به انگلس نوشت: «در تکامل های بزرگ تاریخی بیست سال بیش از یک روز نیست هر چند که بعداً روزهای فرا می رسد که بیست سال را در خود متمرکز کرده اند.» (مکاتبات، جلد ۳). در هر مرحله تکاملی، در هر لحظه، تاکتیک پرولتاری باید این دیالکتیک به لحاظ عینی اجتناب ناپذیر تاریخ بشر را به حساب بیاورد: از یک سو استفاده از دوره های رکود سیاسی یا تکامل کند و به اصطلاح «مسالمت آمیز» به منظور تکامل بخشیدن به آگاهی طبقاتی، قوا و ظرفیت مبارزه طبقه پیشرو، و از سوی دیگر، هدایت تمام فعالیت این دوره ها به سوی «هدف نهائی» جنبش این طبقه و به سمت ایجاد توانائی برای انجام عملی وظایف بزرگ در روزهای بزرگی که در آنها «بیست سال متمرکز شده است». دو تز مارکس در این زمینه اهمیت ویژه ای دارند؛ یکی از آنها در کتاب *فقر فلسفه* آمده و مربوط به مبارزه اقتصادی و سازمان دهی اقتصادی پرولتاریا است، دیگری در *مانیفست کمونیست* آمده و مربوط به وظایف سیاسی پرولتاریا است. تز نخست چنین است: «صنعت بزرگ، انبوهی از اشخاص را در یک مکان گرد هم می آورد که یکدیگر را نمی شناسند. رقابت، منافع آنان را از یکدیگر جدا می کند. اما حفظ [سطح] مزد، این منفعت مشترکی که در مقابل کارفرما دارند، آنان را با فکر مشترک مقاومت متحد می سازد ... تشکل ها که در آغاز منفردند، کارگران را به شکل گروه در می آورند ... و در مقابل سرمایه ای که همواره متحد است حفظ تشکل برای کارگران از حفظ مزد ضروری تر می شود ... در این مبارزه - که جنگ داخلی واقعی است - همه عناصر لازم برای نبرد آینده گرد هم می آیند و تکامل می یابند. با فرارسیدن این نقطه، تشکل ها شکل سیاسی به خود می گیرند.» در اینجا ما برنامه و تاکتیک مبارزه اقتصادی و جنبش اتحادیه ای را برای چند دهه آینده، برای همه دوره های طولانی ای که در آن پرولتاریا به گردآوری نیرو به منظور «نبرد آینده» خواهد پرداخت، در دست داریم.

در کنار این باید ارجاع های متعدد مارکس و انگلس به تجربه جنبش کارگری انگلیس را قرار داد؛ [که نشان می دهند] چگونه «رونق» صنعتی به تلاش هائی برای «خرید کارگران» می انجامد (مکاتبات، جلد اول) تا آنها را از مبارزه منحرف کند؛ چگونه این رونق عموماً «روحیه کارگران را پائین می آورد» (مکاتبات، جلد دوم) و چگونه پرولتاریای انگلیس «بورژوا مسلک [بورژوا زده، بورژوا مآب]» می شود - «این بورژواترین ملت ها ظاهراً هدفش این است که در کنار بورژوازی، اشرافیتی بورژوائی و پرولتاریائی بورژوائی داشته باشد» (مکاتبات، جلد دوم)، چگونه «انرژی انقلابی اش» ناپدید می شود (مکاتبات، جلد ۳)، چگونه زمانی کمابیش طولانی لازم است تا «کارگران بریتانیائی این آلودگی بورژوائی ظاهری را از خود بزایند» (مکاتبات، جلد ۳)، چگونه جنبش کارگری بریتانیا «فاقد جرأت و شهامت چارتریست ها است» (۱۸۶۶، مکاتبات، جلد ۳)،

چگونه رهبران کارگران بریتانیایی تبدیل به موجودی می شوند که «بین بورژوازی رادیکال و کارگر قرار دارد» (در اشاره به هولی اوک (۵)، *مکاتبات*، جلد ۴)، چگونه به یمن انحصار بریتانیا و تا زمانی که این انحصار دوام یابد، کارگر انگلیسی نخواهد *جنبید* (*مکاتبات*، جلد ۴). در این *مکاتبات*، تاکتیک های مبارزه اقتصادی، در پیوند با سیر عمومی (و نتیجه جنبش کارگری) به نحو تحسین برانگیزی از دیدگاهی وسیع، جامع، دیالکتیکی، و به راستی انقلابی مورد بررسی قرار گرفته اند.

مانیفست کمونیست، اصل بنیادی مارکسیستی درباره تاکتیک مبارزه سیاسی را مطرح کرد: «کمونیست ها برای دست یابی به اهداف فوری [مستقیم]، برای تحمیل منافع لحظه ای طبقه کارگر مبارزه می کنند، اما ... در مبارزه برای حال، آنان همچنین مراقب آینده جنبش هستند.» بدین علت بود که در سال ۱۸۴۸ مارکس از حزب «انقلاب دهقانی» در لهستان، «حزبی که قیام کراکوی در سال ۱۸۴۶ را تدارک دید» پشتیبانی کرد. مارکس در آلمان در سال های ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ دموکراسی انقلابی افراطی را مورد حمایت قرار داد و بعدها هرگز از آنچه درباره تاکتیک گفته بود برنگشت. مارکس بورژوازی آلمان را عنصری دید که «از همان آغاز، گرایش به خیانت به مردم داشت» (تنها اتحاد با دهقانان می توانست بورژوازی را به انجام کامل وظایفش بکشاند) «و با نماینده تاجدار جامعه کهن سازش کرد.» خلاصه تحلیل مارکس از موضع طبقاتی بورژوازی آلمان در عصر انقلاب بورژوا-دموکراتیک چنین است – تحلیلی که ضمناً نمونه ای از آن ماتریالیسمی است که جامعه را در حال حرکت می بیند، نه تنها حرکتی که جهت آن رو به عقب است: [بورژوازی آلمان] بی اعتماد به خود، بدون اعتماد به مردم، غرغر کنان در مقابل بالائی ها و لرزان در مقابل پائینی ها ... ترسان از توفان جهانی ... بی انرژی در هر زمینه ای ... نمونه ای تقلبی عاری از ابتکار، سالخورده ای فرومایه که خود را محکوم به منحرف کردن نخستین تپش های مردمی سالم و نیرومند در جهت منافع کهن خود دید ...» (*روزنامه نوین رابین*، ۱۸۴۸). حدود بیست سال پس از آن مارکس در نامه ای به انگلس اعلام کرد که علت شکست انقلاب ۱۸۴۸ این بود که بورژوازی صلح با بردگی را به جنگ برای آزادی ترجیح داد (*مکاتبات*، جلد ۳ ص ۲۲۴). هنگامی که دوره انقلابی ۱۸۴۹-۱۸۴۸ به پایان رسید مارکس با هر تلاشی برای بازی با انقلاب مخالفت کرد (مبارزه با شاپر و ویلیچ در این زمینه) و به توانائی کار کردن در فاز جدیدی اصرار ورزید که به صورتی ظاهراً صلح آمیز انقلاب های جدیدی را تدارک می دید. روح مبارزه ای که مارکس می خواست کار با آن صورت گیرد در ارزیابی او از وضعیت آلمان در سال ۱۸۵۶ که سیاه ترین دوره ارتجاع بود خود را نشان می دهد: «کل قضیه در آلمان به امکان حمایت انقلاب پرولتری از سوی نوعی نسخه دوم جنگ دهقانی بستگی دارد.» (*مکاتبات*، جلد دوم، ص ۱۰۸). تا زمانی که انقلاب دموکراتیک (بورژوائی) در آلمان تمام نشده بود مارکس کاملاً توجه خود را در زمینه تاکتیک پرولتاریای سوسیالیست به تکامل بخشیدن به انرژی دموکراتیک دهقانان متمرکز کرد. مارکس بر آن بود که شیوه برخورد لاسال «به طور عینی ... خیانت نسبت به کل جنبش کارگری به نفع پروس است» (*مکاتبات*، جلد ۳، ص ۲۱۰) به ویژه به خاطر همکاری مخفیانه او با یونکرها [اشراف روستائی که بیسمارک به آنان تعلق داشت] و با ناسیونالیسم پروس. انگلس در سال ۱۸۶۵، ضمن تبادل نظر با مارکس در مورد بیانیه مشترکی که قصد داشتند در مطبوعات منتشر کنند، نوشت: «در کشوری که کشاورزی در آن غلبه دارد ... حمله صرفاً به بورژوازی به نام پرولتاریای صنعتی و نگفتن کلمه ای درباره استثمار پدرسالارانه پرولتاریای روستا، که زیر شلاق اشرافیت فئودالی بزرگ قرار دارد، عملی جیونانه و پست است.» (*مکاتبات*، جلد ۳، ص ۲۱۷).

از ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۰، به هنگام کامل شدن انقلاب بورژوا دموکراتیک در آلمان، عصری که در آن طبقات استثمارگر در آلمان و اتریش برای پایان دادن به این انقلاب از بالا مجادله می کردند، مارکس تنها به محکوم کردن لاسال که با بیسمارک لاس

می زد بسنده نکرد، بلکه همچنین لیبکنشت را که به سمت استروفیلی [اتریش گرایی] و ولایت گرایی تمایل پیدا کرده بود تصحیح نمود؛ مارکس خواهان تاکتیکی انقلابی بود که هم با بیسمارک و هم با استرو فیل ها با بی رحمی یکسانی مبارزه کند، تاکتیکی که با «فاتح»، یعنی یونکر پروسی [بیسمارک]، خود را تطبیق ندهد، بلکه فوراً مبارزه انقلابی با او را تجدید نماید از جمله در زمین هائی که پیروزی های نظامی پروس فراهم کرده بود.» (مکاتبات، جلد ۳، ص ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۵، ۴۱۸، ۴۳۷ و ۴۴۱-۴۴۰). مارکس در پیام معروف ۹ سپتامبر ۱۸۷۰ انترناسیونال به پرولتاریای پاریس درباره قیامی نابهنگام [نارس] هشدار داد، اما هنگامی که قیام به هر حال صورت گرفت (در سال ۱۸۷۱)، مارکس با شور و اشتیاق به ابتکار انقلابی توده ها که «به آسمان حمله ور شده بودند» (نامه مارکس به کوگلمان) درود گفت. شکست عمل انقلابی در این وضعیت، همانند بسیاری دیگر، از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک مارکس، بدی کمتری در سیر و نتیجه مبارزه پرولتری نسبت به ترک موضعی که قبلاً اشغال شده بود داشت یا نسبت به تسلیم بدون نبرد. چنین تسلیمی روحیه پرولتاریا را ضعیف می کرد و توانائی رزمندگی او را از میان می برد. مارکس با بها دادن درست [شایسته، آن چنان که باید] به استفاده از وسایل مبارزه قانونی به هنگام غلبه رکود سیاسی و قانونیت بورژوائی، در سال ۱۸۷۷ پس از تصویب قانون ضد سوسیالیستی به شدت عبارت پردازای انقلابی [بوهان] موسست را محکوم کرد، اما به همان اندازه، اگر نه بیشتر، به اپورتونیسمی که موقتاً در حزب سوسیال دموکرات میدان پیدا کرده بود حمله ور شد. حزب در این هنگام به سرعت، قاطعیت، استحکام، روح انقلابی و آمادگی برای روی آوردن به مبارزه غیر قانونی در مقابل قانون ضد سوسیالیستی از خود نشان نداد. (مکاتبات، جلد ۴، همچنین نگاه کنید به نامه های مارکس به زورگه).

کتاب نگاری

مجموعه کامل آثار مارکس و نامه های او هنوز منتشر نشده اند. آثار مارکس به روسی بیش از هر زبان دیگری ترجمه شده است. در زیر فهرستی از نوشته های مارکس به ترتیب زمانی می آوریم. مارکس در سال ۱۸۴۱ تز خود را درباره فلسفه اپیکور نوشت. (این اثر در آثار چاپ نشده [مارکس] درج شده که درباره آن سخن خواهیم گفت.) مارکس در این تز هنوز کاملاً دیدگاه ایده آلیستی - هگلی داشت. در سال ۱۸۴۲ مارکس مقاله هائی در روزنامه رابین (کلن) نوشت. یکی از آنها نقدی درباره بحث مربوط به مطبوعات آزاد در مجلس ششم رابین بود، مقاله ای دیگر به دیدن چوب [الوار] اختصاص داشت، مقاله دیگر در دفاع از آزاد کردن سیاست از یزدان شناسی و غیره بود (که قسماً در آثار چاپ نشده [مارکس] درج شده است). در این مقالات ما نشانه هائی از گذار مارکس از ایده آلیسم به ماتریالیسم و از دموکراسی انقلابی به کمونیسم می بینیم. در سال ۱۸۴۴ سالنامه آلمانی - فرانسوی به سردبیری مارکس و آرنولد روگه در پاریس منتشر شد، که در آن این تحول سرانجام کامل شده بود. قابل توجه ترین مقاله منتشر شده در این نشریه، «مقدمه نقد فلسفه حقوق هگل» بود (که هم در آثار چاپ نشده [مارکس] و هم به صورت جزوه جداگانه منتشر شد و «در باره مسأله یهود» (که هم در آثار چاپ نشده [مارکس] و هم به صورت جزوه درانتشارات زنانیه، بخش کتاب های ارزان انتشار یافت). در سال ۱۸۴۵، مارکس و انگلس کتابچه ای در فرانکفورت تحت عنوان خانواده مقدس، به ضد برونو باوئر و شرکا (که در آثار چاپ نشده [مارکس] درج شده، همچنین دو ویرایش روسی از آن به شکل کتابچه یکی توسط نووی گولوس در سن پترزبورگ در سال ۱۹۰۶ و دیگری توسط وستنیک زنانیا در سن پترزبورگ در سال ۱۹۰۷ منتشر شده است). تزهائی درباره فویرباخ مارکس در بهار ۱۸۴۵ نوشته شده (که به عنوان یک پیوست در جزوه لودویگ فویرباخ انگلس انتشار یافته؛ ترجمه ای روسی از آن وجود دارد). در سال های ۱۸۴۷-

۱۸۴۵ مارکس شماری مقاله در نشریات به پیش! پاریس، *روزنامه آلمانی بروکسل* (۱۸۴۷)، *وست فلیشر دامفوت* (ببلفلد ۴۸-۱۸۴۵)، *گزلشافت اشپیگل* (البرفلد ۱۸۴۶) نوشت (که بیشتر آنها گردآوری نشده، انتشار مجدد نیافته و به روسی ترجمه نشده اند). مارکس در ۱۸۴۷ کتاب بنیادی خود به ضد پرودن، *فقر فلسفه* را در پاسخ به کتاب *فقر پرودن* نوشت. این کتاب در بروکسل و پاریس انتشار یافت (سه انتشار از این کتاب به زبان روسی توسط نووی میر وجود دارد، یکی توسط گ. لوییچ، دومی توسط آکسیوا و سومی توسط پرورشچنیه که هر سه مربوط به سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ اند). در سال ۱۸۴۸ *سخنرانی مارکس در باره تجارت آزاد* در بروکسل انتشار یافت (ترجمه روسی وجود دارد)، سپس مارکس در لندن با همکاری انگلس *مانیفست حزب کمونیست* معروف را نوشت که تقریباً به همه زبان های اروپائی و شماری از زبان های دیگر ترجمه شده است (حدود هشت ترجمه از آن به زبان روسی انتشار یافته؛ این انتشارات که توسط مولوت، کلوکل، آکسیوا و غیره صورت گرفته و بیشترشان مصادره شده اند تحت نام های *مانیفست کمونیست*، *درباره کمونیسم*، *طبقات اجتماعی و کمونیسم*، *سرمايه داری و کمونیسم*، *فلسفه تاریخ* انتشار یافته اند. ترجمه کامل و دقیق ترین ترجمه این اثر و نیز دیگر آثار مارکس را می توان در انتشارات «گروه آزادی کار» در خارج از روسیه یافت). از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ *روزنامه نوین راین* به سردبیری واقعی مارکس انتشار یافت. مقالات متعدد او در این روزنامه، که تا امروز بهترین ارگان و ارگان بی نظیر پرولتاریای انقلابی است، به طور کامل گردآوری و تجدید چاپ نشده اند. مهم ترین آنها در آثار چاپ نشده [مارکس] آمده است. *مقاله کار مزدی و سرمایه* که در آن نشریه چاپ شد بارها به شکل جزوه منتشر شده است (چهار انتشار در روسیه توسط کوزمان، مولوت، میگاکوف و لوییچ در سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶)، همچنین در *روزنامه لیبرال ها در رهبری* (توسط انتشارات *زنایه* در بخش کتاب های ارزان، شماره ۲۷۲، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶). در سال ۱۸۴۹ مارکس در کلن دو *محاکمه سیاسی* را منتشر کرد (دو سخنرانی که مارکس در مقابل اتهامات مربوط به نقض قانون مطبوعات و دعوت به مقاومت مسلحانه به ضد حکومت برای دفاع از خود ایراد کرد و در دادگاه تبرئه شد. پنج ترجمه روسی در سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ توسط آکسیوا، مولوت، میگاکوف، زنایه و نووی میر انجام شده است). در سال ۱۸۵۰ مارکس در هامبورگ شش شماره از *روزنامه نوین راین* منتشر کرد که مهم ترین آنها بعداً در آثار چاپ نشده [مارکس] منتشر شد. مقالات به ویژه مهم در این نشریه را انگلس در سال ۱۸۹۵ در کتابچه ای به نام *مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰-۱۸۴۸* چاپ کرد (ترجمه های روسی توسط «کتابخانه» م. مالیک شماره های ۵۹ و ۶۰۲ و در مجموعه آثار تاریخی، ترجمه بازاروف و استپانوف که توسط اسکیمونت در سال ۱۹۰۶ در سن پترزبورگ چاپ شد؛ و نیز در *اندیشه ها و دیدگاه های سده بیستم*، سن پترزبورگ، ۱۹۱۲). در سال ۱۸۵۲ جزوه *هیجدهم برومر لویی بناپارت* در نیویورک به چاپ رسید (ترجمه های روسی در مجموعه هائی که بالاتر ذکر شد). در همان سال جزوه ای در لندن به نام *افشاگری در باره محاکمه کمونیست ها در کلن* منتشر شد (ترجمه روسی تحت عنوان *محاکمه کمونارها در کلن*، کتابخانه علم مردمی، شماره ۴۳، سن پترزبورگ، ۲۸ اکتبر ۱۹۰۶). از اوت ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۲ مارکس همکار دائمی نیویورک *تریبون* بود (۶) که در آن بسیاری از مقالاتش به عنوان سرمقاله بی امضا به چاپ رسید. برجسته ترین این مقالات بعد از مرگ مارکس و انگلس با ترجمه آلمانی تحت عنوان *انقلاب و ضد انقلاب در آلمان* منتشر شد (ترجمه های روسی از این اثر در دو مجموعه توسط بازاروف و استپانوف و سپس در شکل جزوه در پنج انتشار توسط آکسیوا، ایشچستورنایا پولزا، نووی میر، و سوبشچایا بیلیوتکا، و مولوت صورت گرفته است). برخی از مقالات مارکس در *تریبون* بعداً، مانند جزوه ای درباره پالمستون، که به شکل جزوه در سال ۱۸۵۶ در لندن منتشر شد، *افشاگری هائی درباره تاریخ دیپلوماتیک سده هیجدهم* (که وابستگی پولی دائمی وزرای لیبرال انگلستان به روسیه در آن افشا می شود) و نوشته های دیگر. پس از مرگ مارکس دختر او، الینور اولینگ، شماری از مقالات مارکس درباره مسأله شرق در *تریبون*

را تحت عنوان مسأله شرق در لندن در سال ۱۸۹۷ به چاپ رساند. بخشی از آن به روسی ترجمه شده است: جنگ و انقلاب، مارکس و انگلس: مقالات منتشر نشده (۱۸۵۴، ۱۸۵۳، ۱۸۵۲)، خارکوف، ۱۹۱۹، ناشامیسل لایبری شماره ۱. مارکس در آخر سال ۱۸۵۴ و در طول سال ۱۸۵۵ با روزنامه نوین/در و در سال های ۱۸۶۲-۱۸۶۱ با *Viennese paper Presse* همکاری کرد. آن مقالات گردآوری نشده اند و تنها برخی از آنها در زمان نو مجدداً به چاپ رسیده اند همان گونه که نامه های پرشمار مارکس. همین امر درباره مقالات مارکس در *داس فولک* (مردم) (لندن ۱۸۵۹) در باره تاریخ دیپلوماتیک جنگ ایتالیا در ۱۸۵۹ نیز صادق است. در سال ۱۸۵۹ اثر مارکس به نام *سهمی در نقد اقتصاد سیاسی* در برلین به چاپ رسید (ترجمه های روسی: مسکو ۱۸۹۶ با ویرایش مانوئیلوف، ۱۹۰۷، ترجمه رومیانتسوف). در سال ۱۸۶۰ جزوه ای از مارکس تحت عنوان *آقای فوگت*، در لندن منتشر شد.

در سال ۱۸۶۴، *پیام اتحاد بین المللی کارگران* [انترناسیونال اول]، نوشته مارکس در لندن انتشار یافت (ترجمه ای روسی از آن وجود دارد). مارکس نویسنده بسیاری از بیانیه ها، پیام ها و قطعنامه های شورای عمومی انترناسیونال بود. مطالب و مواد مربوط به این زمینه نه تجزیه و تحلیل و نه حتی گردآوری شده اند. نخستین برخورد به این موضوع اثری از گوستاو جانک Gustav Jaekh به نام *انترناسیونال* است (ترجمه روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، انتشارات زنانه) که در آن از جمله چند نامه و طرح قطعنامه از مارکس چاپ شده است. از جمله اسناد انترناسیونال که مارکس نوشته *پیام شورای عمومی انترناسیونال* درباره کمون پاریس است که در سال ۱۸۷۱ در لندن زیر عنوان *جنگ داخلی در فرانسه* منتشر شد (ترجمه روسی یکی با ویرایش لنین، انتشارات مولوت و دیگران). مکاتبات مارکس با یکی از اعضای انترناسیونال به نام کولگمان مربوط به سال های ۱۸۷۴-۱۸۶۲ است (دو ترجمه روسی وجود دارد یکی توسط آ. گویخباگ و دیگری با ویرایش لنین). در سال ۱۸۶۷، اثر عمده مارکس، *سرمایه: نقدی بر اقتصاد سیاسی* جلد اول در هامبورگ منتشر شد. جلد های دوم و سوم سرمایه توسط انگلس پس از مرگ مارکس در سال ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ منتشر شدند. ترجمه های روسی از این قرارداد: جلد اول پنج انتشار (دو تا با ترجمه دانیلسون در سال های ۱۸۷۲ و ۱۸۹۸، دو تا با ترجمه ای. آ. گورویچ. ل.م. زاک با انتشار استرووه، چاپ اول ۱۸۹۹، چاپ دوم ۱۹۰۵ و دیگری به انتشار بازاروف و استپانوف). جلد های دوم و سوم یکی با ترجمه دانیلسون (که چندان رضایت بخش نیست) و دیگری توسط بازاروف و استپانوف (ترجمه بهتر) منتشر شده اند. مارکس در سال ۱۸۷۶ در نوشتن کتاب *آنتی نورینگ* انگلس مشارکت کرد و فصل کاملی از این کتاب را که به تاریخ اقتصاد سیاسی می پردازد نوشت.

پس از مرگ مارکس آثار زیر از او منتشر شدند: *نقد برنامه گوتا* (ترجمه روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶ و در آلمان در *زمان نو*، ۱۸۹۱-۱۸۹۰ شماره ۱۸)؛ *مزد، بها و سود* (سخنرانی ای که در ۲۶ ژوئن ۱۸۶۵ ایراد شد؛ *زمان نو*، XVI، ۱۸۹۸-۱۸۹۷، ترجمه روسی توسط مولوت، و لوویچ ۱۹۰۶-۱۹۰۵)؛ آثار منتشر نشده کارل مارکس، فریدریش انگلس و فردیناند لاسال، سه جلد، اشتوتگارت، ۱۹۰۲ (ترجمه روسی با ویرایش آکسلرود و دیگران، دو جلد، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸، جلد اول همچنین توسط گورویچ انتشار یافته، مسکو، ۱۹۰۷، نامه های لاسال به مارکس جداگانه انتشار یافته و در آثار منتشر نشده درج است). *نامه هائی از کارل مارکس، فریدریش انگلس و دیگران به ف. آ. زورگه و دیگران* (دو انتشار روسی، یکی با ویرایش آکسلرود و دیگری با مقدمه لنین انتشار Dauge)؛ *تئوری های ارزش اضافی*، سه جلد در چهار قسمت، اشتوتگارت ۱۰-۱۹۰۵، دست نوشت های جلد چهارم *سرمایه*، به انتشار کائوتسکی (تنها جلد اول به روسی ترجمه شده است در سه چاپ: سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، ویرایش پلخانف، کیف، ۱۹۰۶، ویرایش پلخانف و کیف، ۱۹۰۷، ویرایش توچاپسکی). در

سال ۱۹۱۳ چهار جلد بزرگ از *مکاتبات مارکس و انگلس* شامل ۱۳۸۶ نامه که در فاصله سپتامبر ۱۸۴۴ تا ۱۰ ژانویه ۱۸۸۳ نوشته شده منتشر شد که حجم بزرگی از مواد و مطالبی که در زمینه مطالعه زندگی نامه و دیدگاه های مارکس بسیار پر ارزش است عرضه می کند. در سال ۱۹۱۷ دو جلد از مقالات مارکس و انگلس که در فاصله ۱۸۶۲-۱۸۵۲ نوشته شده اند منتشر گردید (به آلمانی). این فهرست از آثار مارکس را باید با این نکته خاتمه دهیم که بسیاری از مقالات و نامه های کوتاه مارکس که غالباً در *زمان نو*، به پیش و دیگر مجلات آلمانی زبان نوشته شده اند در اینجا منظور نشده اند. همچنین بی شک فهرست ترجمه های آثار مارکس، به ویژه جزوه هائی که در سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ منتشر شده اند کامل نیست.

ادبیات درباره مارکس و مارکسیسم بسیار گسترده است. در اینجا تنها به برجسته ترین موارد اشاره می کنیم. مؤلفان به سه گروه عمده تقسیم شده اند: مارکسیست ها، که به طور عمده دیدگاه مارکس را می پذیرند؛ نویسندگان بورژوا که اساساً با مارکسیسم دشمنی دارند؛ و رویونیست ها که فرض می شود برخی از مبانی مارکسیسم را می پذیرند اما در واقعیت، درک و مفاهیم بورژوائی را جانشین آن مبانی می کنند. شیوه برخورد نارودنیکی به مارکسیسم را باید به عنوان نوع ویژه ای از رویونیسم روسی در نظر گرفت. ورنر سمبارت در *سهمی در کتاب نگاری مارکسیسم (آرشیو برای علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی، ۱۹۰۵، ص ۴۱۳ تا ۴۳۰)* سیصد و چندی عنوان [کتاب و مقاله در مورد مارکسیسم] در فهرستی که کامل نیست ارائه می دهد. برای تکمیل آن نگاه کنید به نماگرهای زمان نو در سال های ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۷ و سال های پس از آن، همچنین به *کتاب نگاری سوسیالیسم و کمونیسم* نوشته یوزف اشتامهامر، جلد های ۱ تا ۳ (پنا، ۱۹۰۹-۱۸۹۳). برای کتاب نگاری تفصیلی مارکسیسم، همچنین نگاه کنید به *کتاب نگاری علوم اجتماعی*، برلین، ۱۹۰۵. همچنین نگاه کنید در میان کتاب ها، به نوشته ن. آ. روباکین (جلد ۲، چاپ دوم). ما در اینجا تنها اصلی ترین کتاب ها را ذکر می کنیم. در زمینه زندگی نامه مارکس، باید پیش از همه به مقالات انگلس در *فولکس کالندر* [تقویم مردم] که توسط براکه در سال ۱۸۷۸ در براونشوگ منتشر شد و به *واژه نامه علوم سیاسی* جلد ۶ ص ۶۰۳-۶۰۰ رجوع کرد؛ ویلهلم لیکنشت، *کارل مارکس، خاطرات بیوگرافیک*، نورمبرگ، ۱۸۹۶؛ لافارگ، *خاطراتی از کارل مارکس؛ لیکنشت، کارل مارکس*، چاپ دوم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، پل لافارگ، *خاطرات من از کارل مارکس*، اودسا، ۱۹۰۵، (منبع: *زمان نو*، IX)؛ *یادبود کارل مارکس*، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸، ۴۱۰ صفحه، مجموعه مقالات از ی. نوزوروف، ن. روژکوف، و. بازاروف، ی. استکلف، آ. فین - یوتایوسکی، پو رومیانتسوف، ک. رنر، هو رولاند- هولست، و. ایلین، ر. لوکزامبورگ، گ. زینوویف، ی. کامنف، پ. اورلفسکی و م. تاگانسکی؛ فرانتس مهرینگ، *کارل مارکس*. زندگی نامه جیمی که یک سوسیالیست آمریکائی به انگلیسی نوشته (جان اسپارگو، *کارل مارکس، زندگی و آثار او*، لندن، ۱۹۱۱) رضایت بخش نیست. برای بررسی کلی فعالیت های مارکس نگاه کنید به کائوتسکی، *کار تاریخی کارل مارکس*، به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد مرگ استاد، برلین، ۱۹۰۸. عنوان ترجمه روسی این کتاب *کارل مارکس و اهمیت تاریخی او* است، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸. همچنین به جزوه ای به زبان ساده نوشته کلارا زتکین زیر عنوان *کارل مارکس و کار زندگی او* (۱۹۱۳) نگاه کنید. *خاطراتی از مارکس*، خاطرات آنکوف در وستنیک یورویی، ۱۸۸۰، شماره ۴ (همچنین در *خاطرات او*، جلد سوم، دهه ای به یاد ماتننی، سن پترزبورگ، ۱۸۸۲)؛ *خاطرات کارل شوترز در روسکویه بوگاتسوو*، ۱۹۰۶، شماره ۱۲، *خاطرات م. کوالوسکی در وستنیک یورویی*، ۱۹۰۹، شماره ۶ و غیره. در مسأله فلسفه مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی بهترین تشریح توسط پلخائف در این آثار او آمده است: *بیست سال*، سن پترزبورگ، ۱۹۰۹، چاپ سوم؛ *از دفاع تا حمله*، سن پترزبورگ، ۱۹۰۹؛ *مسائل بنیادی مارکسیسم*، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ *نقد مقدمات*، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶؛ *در مسأله گسترش درکی مونیستی از تاریخ*، سن پترزبورگ،

۱۹۰۸ و غیره. آنتونیو لابرولا، گفتاری در باره دید مادی تاریخ، سن پترزبورگ، ۱۸۹۸؛ همچنین ماتریالیسم تاریخی و فلسفه، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶؛ فرانتس مهرینگ، در باره ماتریالیسم تاریخی (دو انتشار توسط پرئوسوشچنیه و مولوت)، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶ و افسانه لنینگ، ۱۹۰۸ (زنانه)؛ همچنین نگاه کنید به چارلز آندلر (غیرمارکسیست)، مانیفست کمونیست، تاریخ، مقدمه و توضیحات، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶. همچنین ماتریالیسم تاریخی، مجموعه مقالاتی از انگلس، کائوتسکی، لافارگ و بسیاری دیگر را ببینید، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ ل. آکسلرود، قطعات فلسفی، پاسخی به منتقدان فلسفی ماتریالیسم تاریخی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶. دفاع ویژه ای از انحرافات ناموفق دیتسگن از مارکسیسم در کتاب ای. اونترمن می توان دید: نقائص منطقی مارکسیسم تنگ نظرانه، ۷۵۳ صفحه، مونیخ، ۱۹۰۹ (کتابی حجیم اما نه چندان جدی). ریشه های فلسفی مارکسیسم، در مجله همه علوم سیاسی، سال شصت و دوم انتشار، ۱۹۰۶، کتاب m ص ۴۳۲-۴۰۷ اثر جالبی است از یک مخالف دیدگاه های مارکسیستی که وحدت فلسفی این دیدگاه ها را از نقطه نظر ماتریالیستی نشان می دهد. بنوآردمن، مفروضات فلسفی درک مادی تاریخ، در سالنامه قانون گذاری، مدیریت و اقتصاد ملی (سالنامه اشمولر)، ۱۹۰۷، کتاب سوم، صفحات ۱ تا ۵۶، فرمول بندی بسیار مفیدی از برخی از اصول بنیادی ماتریالیسم فلسفی مارکس و مجموعه ای از استدلالات به ضد آنها از دیدگاه کانتی و لادری گری به طور کلی است. رودلف اشتاملر (طرفدار کانت)، اقتصاد و حقوق از دیدگاه درک مادی تاریخ، چاپ دوم، لایپزیک، ۱۹۰۶؛ ولتمن (طرفدار کانت)، ماتریالیسم تاریخی (ترجمه روسی ۱۹۱۱)، فنرلاندر (طرفدار کانت) کانت و مارکس، سن پترزبورگ، ۱۹۰۹، همچنین به مباحثات بین آ. بوگدانف، و یازاروف و دیگران از یک سو و وو ایلین از طرف دیگر رجوع کنید (دیدگاه های دوتای اول در خلاصه ای از فلسفه مارکسیسم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ او بوگدانف، سقوط شیئی پرستی بزرگ، مسکو، ۱۹۰۹، و آثار دیگر و دیدگاه آخری در کتابش ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم، مسکو ۱۹۰۹، آمده است). در مسأله ماتریالیسم تاریخی و اخلاق کتب های برجسته از این قرارند: کارل کائوتسکی، اخلاق و درک مادی تاریخ، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، و آثار متعددی از کائوتسکی، لوئی بودن، سیستم نظری کارل مارکس در پرتو نقد اخیر، ترجمه از انگلیسی با ویراستاری و. زاسولچ، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ هرمان گورتر، ماتریالیسم تاریخی، ۱۹۰۹. از آثار مخالفان مارکسیسم موارد زیر را خاطر نشان می کنیم: توگان-بارانسکی، مبانی نظری مارکسیسم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۷؛ س. پروکوپویچ، نقد مارکس، سن پترزبورگ، ۱۹۰۱؛ هاماخ، سیستم فلسفی - اقتصادی مارکسیسم (لایپزیک، ۷۳۰ صفحه، مجموعه ای از نقل قول ها)، ورنر سمبارت، سوسیالیسم و جنبش اجتماعی سده نوزدهم، سن پترزبورگ؛ ماکس آدلر (طرفدار کانت)، علیت و غایت گرایی (وین، ۱۹۰۹، در مطالعات مارکسی) و نیز مارکس همچون متفکر توسط همین نویسنده.

کتاب یک هگلی ایده آلیست به نام جیووانی جنتیله، فلسفه مارکس، پیزا، ۱۸۹۹، شایسته توجه است. مؤلف برخی از جنبه های مهم دیالکتیک ماتریالیستی مارکس را که معمولاً طرفداران کانت و پوزیتیویست ها و غیره بدان توجه ندارند خاطر نشان می کند. همچنین لوی، فویرباخ، اثری درباره یکی از پیش کسوت های عمده فلسفی مارکس. کتاب دفترچه یک مارکسیست، نوشته چمیشف، سن پترزبورگ (دیه لو)، ۱۹۰۸، مجموعه مفیدی از نقل قول از شماری از آثار مارکس است. در مورد آموزه اقتصادی مارکس کتاب های مهم عبارتند از: کارل کائوتسکی، آموزه اقتصادی کارل مارکس (چاپ های روسی زیاد)، مسأله ارضی، برنامه ارفورت و جزوه های فراوان. همچنین رجوع کنید به ادوارد برنشتاین، آموزه اقتصادی مارکس، جلد سوم «سرمایه» (در ترجمه روسی ۱۹۰۵)؛ گابریل درویل، سرمایه (شرح جلد اول سرمایه در ترجمه روسی ۱۹۰۷). یکی از نمایندگان به اصطلاح رویزیونیسم در میان مارکسیست ها در زمینه مسأله ارضی ادوارد داوید که کتاب سوسیالیسم و

کشاورزی (ترجمه روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۲) است. برای نقد رویونیسم رجوع کنید به: و. ایلین، *مسأله ارضی*، بخش ۱، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸. همچنین کتاب و. ایلین، *تکامل سرمایه داری در روسیه*، چاپ دوم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ *مطالعات اقتصادی و مقالات*، سن پترزبورگ، ۱۸۹۹؛ *داده های جدید درباره قوانین تکامل سرمایه داری در کشاورزی*، جلد ۱، ۱۹۱۷ را ببینید. یک کاربرد دیدگاه های مارکس با مقداری انحرافات را در زمینه آخرین داده های مربوط به روابط کشاورزی در فرانسه می توان در کتاب Comp & egravre-Morel به نام *مسأله ارضی و سوسیالیسم در فرانسه*، پاریس، ۱۹۱۲، صفحه ۴۵۵ ملاحظه کرد. دیدگاه های اقتصادی مارکس با کاربرد آن در مورد آخرین پدیده های اقتصادی را می توان در هیلفردینگ، *سرمایه مالی*، سن پترزبورگ، ۱۹۱۱، دید (برای تصحیح اشتباهات اصلی در دیدگاه های مؤلف در زمینه نظریه ارزش، به مقاله کائوتسکی تحت عنوان *طلا، اسکناس و کالاها در زمان نو*، XXX, I، صفحات ۸۳۷ و ۸۸۶ رجوع کنید)؛ و و. ایلین، *امپریالیسم، آخرین مرحله سرمایه داری*، ۱۹۱۷. انحرافات از مارکسیسم در نکات اساسی عبارتند از: پتر ماسلف، *مسأله ارضی (دو جلد) و نظریه توسعه اقتصادی (سن پترزبورگ، ۱۹۱۰)*. نقدی بر این انحرافات را می توان در مقاله کائوتسکی زیر عنوان *مالتوسیانیسم و سوسیالیسم در زمان نو*، XXIX, I، ۱۹۱۱، ملاحظه کرد.

نقد آموزه اقتصادی مارکس از دیدگاه به اصطلاح نظریه مفیدیت نهائی را که در میان استادان بورژوا رواج دارد می توان در آثار زیر یافت: بوهم – باورک، *کارل مارکس و پایان سیستم او* (برلین، ۱۸۹۶ در Staatswiss. Arbeiten. Festgabe für K. Knies)، ترجمه روسی، سن پترزبورگ، ۱۸۹۷، نظریه مارکس و نقد آن، و سرمایه و سرمایه داری، چاپ دوم، دو جلد، اینسبروک، ۱۹۰۲-۱۹۰۰، ترجمه روسی، سرمایه و سود، سن پترزبورگ، ۱۹۰۹. همچنین ریکس، *ارزش و ارزش مبادله* (۱۸۹۹)، فون بورتکیه ویکز، *محاسبه ارزش و محاسبه قیمت در سیستم مارکس* (ارشيو علوم اجتماعی ۱۹۰۷-۱۹۰۶)؛ لئو فون بوخ، *درباره عناصر اقتصاد سیاسی، بخش اول، شدت کار، ارزش و قیمت* (که در روسیه هم چاپ شده). هیلفردینگ از دیدگاه مارکسیستی نقد بوهم باورک را در *نقد بوهم باورک از مارکس* (مطالعات مارکسی، جلد ۱، وین، ۱۹۰۴) و در مقالات کوتاه تری در زمان نو تجزیه و تحلیل کرد.

در مورد مسأله دو جریان عمده در تفسیر و تکامل مارکسیسم – رویونیسم در مقابل مارکسیسم رادیکال ("ارتودوکس")، نگاه کنید به ادوارد برنشتاین، *پیش شرط های سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی* (نسخه اصلی آلمانی، ۱۸۹۹، اشتوتگارت، ترجمه روسی، *ماتریالیسم تاریخی*، سن پترزبورگ، ۱۹۰۱، و *مسائل اجتماعی*، مسکو، ۱۹۰۱) و از تاریخ و نظریه سوسیالیسم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۲، پاسخی به برنشتاین در *برنشتاین و برنامه سوسیال دموکراسی* نوشته کائوتسکی وجود دارد (اصل آلمانی، اشتوتگارت، ۱۸۹۹، چهار ترجمه روسی در ۱۹۰۶-۱۹۰۵). درباره ادبیات مارکسیستی فرانسوی نگاه کنید به کتاب های ژول گد، *چهار سال مبارزه طبقاتی، خبردار! و مسایل دیروز و امروز* (پاریس، ۱۹۱۱)؛ پل لافارگ، *دترمینیسم اقتصادی کارل مارکس* (پاریس، ۱۹۰۹)، همچنین نگاه کنید به آنتون پانه کوک، *دو گرایش در جنبش کارگری*.

در مسأله نظریه مارکسیستی انباشت سرمایه اثر تازه ای از روزا لوکزامبورگ به نام *انباشت سرمایه* (برلین، ۱۹۱۳) و تحلیلی از تفسیر نادرست او از نظریه مارکس توسط اتو باوئر وجود دارد، *انباشت سرمایه (زمان نو)*، XXXI، ص ۸۳۱ و ۸۶۲)، همچنین نقدی از اکشتاین در *به پیش و از پانه کوک در روزنامه برمر بورگر*، ۱۹۱۳.

از ادبیات قدیمی روسی دربارهٔ مارکسیسم موارد زیر شایان توجه است: ب. چیچرین، *سوسیالیست های آلمانی* در مجموعهٔ *علوم سیاسی بزوبرازوف*، سن پترزبورگ، ۱۸۸۸، و *تاریخ آموزه های سیاسی*، بخش ۵، مسکو، ۱۹۰۲، ۱۵۶ صفحه؛ پاسخی به نوشتهٔ بالا توسط زیبر تحت عنوان *اقتصاد دان های آلمانی از عینک آقای چیچرین*، در مجموعهٔ آثارش جلد دوم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۰؛ لو اسلومینسکی، *آموزهٔ اقتصادی کارل مارکس*، سن پترزبورگ، ۱۸۹۸، ن. زیبر پژوهش های *اجتماعی - اقتصادی دیوید ریکاردو و کارل مارکس*، ۱۸۸۵ و مجموعهٔ آثار او در دو جلد، سن پترزبورگ، ۱۹۰۰. همچنین بررسی سرمایه توسط جی کوفمن در *وستنیک یورپی*، ۱۸۷۲، شماره ۵- مقاله ای برجسته به خاطر آنکه مارکس در پس گذار چاپ دوم سرمایه، استدلال های کوفمن را نقل کرد و آنها را همچون تشریح درستی از روش ماتریالیستی - دیالکتیکی خود، تأیید نمود.

در مورد نوشته های نارونیک های روسی دربارهٔ مارکسیسم: ن. میخائیلوفسکی - در روسکویه بوگاتسوف ۱۸۹۴، شماره ۱۰ و ۱۸۹۵ شماره های ۱ و ۲؛ همچنین تجدید چاپ شده در مجموعهٔ آثار او - نکاتی دربارهٔ یادداشت های *انتقادی استرووه* (سن پترزبورگ، ۱۸۹۴). ک. تولین (و. ایلین) دیدگاه های میخائیلوفسکی را از نقطه نظر مارکسیستی در *داده هائی که شاخص تکامل اقتصادی ما هستند* مورد تجزیه و تحلیل قرار داد (این نوشته در سال ۱۸۹۵ در سن پترزبورگ به چاپ رسید اما توسط سانسور منهدم گردید)، بعد ها در سال ۱۹۰۸، این نوشته در مجموعهٔ *دوازده سال* در سن پترزبورگ تجدید چاپ شد. دیگر آثار نارونیک ها: و. و. *خطوط سیاسی ما*، سن پترزبورگ، ۱۸۹۲، و *از سال های هفتاد تا سده بیستم*، سن پترزبورگ، ۱۹۰۷؛ نیکلای - *آن*، *تصویر کلی اقتصاد ما پس از اصلاحات*، سن پترزبورگ، ۱۸۹۳؛ و. چموف، *مارکسیسم و مسأله ارضی*، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، و *طرح - نوشته های فلسفی و جامعه شناسی*، سن پترزبورگ، ۱۹۰۷.

علاوه بر نارودنیک ها به موارد زیر توجه کنیم: ن. کاره یف، *طرح - نوشته های قدیم و جدید دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی*، سن پترزبورگ، ۱۸۹۶ چاپ دوم در ۱۹۱۳ تحت نام *نقد ماتریالیسم اقتصادی*؛ ماساریک، *مبانی فلسفی و جامعه شناسانه مارکسیسم*، مسکو، ۱۹۰۰؛ کروچه، *ماتریالیسم تاریخی و اقتصاد مارکسیستی*، سن پترزبورگ، ۱۹۰۲.

برای ارزیابی درست مارکسیسم باید با آثار نزدیک ترین همفکر و همکارش، فریدریش انگلس، آشنا شد. فهم مارکسیسم و بررسی کامل آن بدون به حساب آوردن تمام آثار انگلس ممکن نیست.

برای نقد مارکسیسم از دیدگاه آنارشیسم رجوع کنید به و. چرکزوف، *آموزهٔ مارکسیسم*، دو بخش، سن پترزبورگ، ۱۹۰۵؛ و. توکر، *به جای یک کتاب*، مسکو، ۱۹۰۷؛ و به سورل [آنارکو] *سندیکالیست، مطالعات اجتماعی اقتصاد مدرن* مسکو، ۱۹۰۸ رجوع کنید.

مقاله کارل مارکس (زندگی نامهٔ مختصر مارکس و شرح مارکسیسم) در فاصلهٔ ژوئیه تا نوامبر ۱۹۱۴ نوشته شده است. نخستین انتشار در سال ۱۹۱۵ در *دانشنامه گرانات*، چاپ هفتم، جلد ۲۸ با امضای و. ایلین.

متن کنونی براساس دست نوشت لنین است که با نسخهٔ چاپ ۱۹۱۸ مقابله و تکمیل شده است.

منابع ترجمه: نسخهٔ انگلیسی، انتشارات خارجی پکن، چاپ دوم، ۱۹۷۰ و ترجمهٔ فرانسوی از مجموعهٔ آثار لنین جلد ۲۱.

پانوشت ها

(۱) مارکس و انگلس، همچنان که اکثریت قریب به اتفاق متفکران سیاسی و اجتماعی سده نوزدهم و آغاز سده بیستم، واژه های «دیکتاتور» و «دیکتاتوری» را در معنا و مفهومی نزدیک به آنچه در روم قدیم به کار برده می شد، به کار می برند. ما برای اینکه درک سده نوزدهمی از واژه های دیکتاتور و دیکتاتوری را نشان دهیم تعریف واژه نامه فرانسوی لیتره از دیکتاتور را در اینجا می آوریم. هدف ما این است که ویژگی های اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» را در اندیشه سیاسی مارکس نشان دهیم. روشن است که معنی لغوی و تاریخی یک اصطلاح به هیچ رو تمام بار معنای علمی، فلسفی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن را ندارد. وانگهی محتوای مفاهیم در طول زمان تغییر می کنند حال آنکه شکل لفظی آنها ممکن است حفظ شود. اصطلاح دیکتاتور و دیکتاتوری که امروزه معمولاً (به ویژه در زبان عادی و از آن بیشتر در رسانه های گروهی و در گفتمان حاکمان و مقامات رسمی) با استبداد، خودکامگی، اتوریتر بودن، ستمکاری، قدرت مادام العمر و غیره مرادف است نه در اصل خود و نه در سده نوزدهم چنین معنایی نداشت. از این رو ما می کوشیم نخست درک سده نوزدهمی این اصطلاح را بیان کنیم و سپس با رجوع به یک رشته منابع از مارکس درک دقیق او از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا و ویژگی های بنیادی آن را توضیح دهیم.

تعریف واژه نامه فرانسوی لیتره (۱۸۷۷-۱۸۶۳) از دیکتاتور چنین است:

«صاحب منصبی که در روم قدیم در برخی شرایط بحرانی او را به حکمرانی منصوب می کردند؛ قدرت او مطلق بود و برای مدت قانونی ۶ ماه تعیین می شد، اما معمولاً هنگامی که خطر برطرف می شد دیکتاتور پیش از پایان این دوره از مقام خود کناره گیری می کرد.»

Magistrat souverain qu'on nommait à Rome, en certaines circonstances critiques ; son pouvoir était absolu, et fixé à une durée légale de six mois ; mais d'ordinaire le dictateur abdiquait avant ce terme quand le danger était passé.

این واژه نامه سپس معنی «مدرن» (بخوانید سده نوزدهمی) دیکتاتور را چنین بیان می کند:

«[دیکتاتور] در عصر مدرن نامی است که به برخی از رؤسای دولت ها داده می شود که موقتا همه قدرت ها را در دست می گیرند» (تأکید از ما است.)

Dans les temps modernes, nom donné à quelques chefs qui réunissent temporairement tous les pouvoirs en leurs mains.

هال درپیر Hal Draper، مارکسیست آمریکائی در مقاله *دیکتاتوری پرولتاریا نزد مارکس و انگلس* (۱۹۸۷) می نویسد: «واقعیت کلیدی ای که تاریخ این کلمه را دچار گرفتاری و اشکال کرد چنین است: در نیمه سده نوزدهم، کلمه قدیمی «دیکتاتوری» هنوز همان معنایی را داشت که قرن ها پیش، از آن کلمه فهمیده می شد و در این معنی، دیکتاتوری مرادف استبداد، ستمکاری، حکومت مطلقه و خودکامگی نبود و مهم تر از همه اینکه نقطه مقابل دموکراسی به شمار نمی رفت» و می افزاید:

«دیکتاتوری در همه زبان ها (فرانسوی، آلمانی و غیره) ارجاعی بود به کلمه «دیکتاتور» در جمهوری روم»، نهاد مهمی که سیصد سال دوام آورد و اثر خود را بر تفکر سیاسی برجای گذاشت. این نهاد سیاسی [یعنی دیکتاتور] به معنی اعمال قدرت در حالت فوق العاده بود که به شهروند قابل اعتمادی برای مقاصد موقت و محدودی به مدت حداکثر شش ماه واگذار

می شد. هدف آن حفظ وضع موجود جمهوری بود و دیوار حفاظتی برای دفاع از جمهوری در برابر دشمن خارجی یا نیروی برانداز داخلی به حساب می آمد؛ در واقع نهادی بود به ضد عناصری که ما امروزه آنها را متهم به داشتن تمایل به دیکتاتوری [به معنی امروزی کلمه] می کنیم. این نهاد دست کم تا زمان ژول سزار عمل کرد و سزار، با اعلام شخص خود همچون دیکتاتور نامحدود و دائمی یعنی دیکتاتور به معنی امروزی کلمه، دیکتاتورای جمهوری را از میان برداشت.»

در پیر «تاریخ واژه "دیکتاتوری" در جنبش چپ را با نخستین جنبش سوسیالیستی- کمونیستی، جنبش «برابر ها» (به رهبری بابوف، بوئناروتی و غیره) در انقلاب کبیر فرانسه مربوط می کند. این جنبش که رادیکال ترین جریان انقلابی در سال های آخر سده هیجدهم فرانسه بود به رغم سرکوب های متوالی از سوی جریان های مختلف طبقاتی در انقلاب فرانسه و سپس از سوی ناپلئون و دوره بازگشت سلطنت و غیره دوام آورد. جریان بلانکیسم ادامه و الهام گیرنده از این جنبش بابوف و بوئناروتی بود که کمونیسم تخیلی نامیده شده است. فیلیپ بوئناروتی در کتاب های خود «هم سوگندی برای برابری» و «تاریخ هم سوگندان برابری موسوم به [توطئه] بابوف» از حکومت انقلابی موقتی که پس از انقلاب باید به وجود آید، که حکومت گروهی است که انقلاب کرده، سخن می گوید و اینکه این حکومت برای مدتی (حدود یک نسل) باید با دیکتاتوری عمل کند (هر چند لفظ دیکتاتوری را به کار نمی بردند) تا مردم برای دموکراسی «تربیت» شوند.

بلانکیست ها همین درک را از دیکتاتوری انقلابی داشتند. از دید آنها دیکتاتوری انقلابی ای که پس از انقلاب لازم بود دیکتاتوری حزب یا گروهی بود که انقلاب کرده است و ناگزیر دیکتاتوری اقلیت بود. انگلس در «برنامه کمونارهای بلانکیست پناهنده» می نویسد: «از این فرض بلانکی که هر انقلابی می تواند از ضربه یک گروه انقلابی کوچک به وجود آید خود به خود ضرورت استقرار یک دیکتاتوری پس از پیروزی ماجرا نتیجه می شود و این البته نه دیکتاتوری کل طبقه انقلابی، یعنی پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری اقلیت کوچکی است که انقلاب کرده و خود را از پیش زیر دیکتاتوری یک یا چند فرد سازمان داده است.

پس می بینیم که بلانکی انقلابی نسل پیشین است.»

دیکتاتوری نزد مارکس و انگلس نه به معنی دیکتاتوری یک فرد است و نه دیکتاتوری گروه یا حزب و نه دیکتاتوری اقلیت. مهم ترین ویژگی های دیکتاتوری پرولتاریا از دید مارکس و انگلس چنین اند:

- دیکتاتوری پرولتاریا به معنی حکومت یا فرمانروائی طبقه کارگر است. مارکس بارها و بارها دیکتاتوری پرولتاریا را مرادف با سلطه طبقاتی پرولتاریا به کار برده است (مقاله هال در پیر که بالاتر بدان اشاره کردیم حاوی نقل قول های متعددی از مارکس و انگلس مبنی بر مرادف بودن دیکتاتوری پرولتاریا با دولت طبقه کارگر و سلطه طبقاتی پرولتاریا است). مارکس در نقد برنامه گوتا می نویسد: «بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوره ای از تحول انقلابی اولی به دومی وجود دارد. متناظر این تحول یک دوره گذار سیاسی هست که دولت آن نمی تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.» (تأکید از مارکس است)
- دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع ترین دموکراسی برای طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان است (یعنی همه کسانی که زندگی شان متکی بر کار خودشان است و نه استثمار دیگری). مارکس و انگلس در مانیفست حزب کمونیست، نخستین گام انقلاب کارگری را تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر می دانند که از دید آنها مرادف به دست آوردن دموکراسی است. در این زمینه شیوه برخورد مارکسیستی به دهقانان خرد (که می توان آن را به دیگر تولید کنندگان خرد تعمیم داد) آموزنده است.
- دیکتاتوری پرولتاریا ابزار سرکوب مقاومت طبقات استثمارگر یا بقایای آنها پس از انقلاب کارگری است.

باکونین در کتاب «دولت گرایی و آنارشی» (۱۸۷۴) می نویسد: «ما قبلا مخالفت خود را با نظریه لاسال و مارکس بیان کرده ایم. این نظریه تأسیس دولت خلقی را که از نظر آنها چیزی جز پرولتاریای سازمان یافته به مثابه طبقه حاکم نیست، اگر نه به عنوان هدف نهائی، دست کم همچون هدفی که از نظر اهمیت درست پس از آن قرار دارد، توصیه می کند. مسأله این است که اگر پرولتاریا حاکم گردد بر چه کسانی حکومت خواهد کرد؟ این بدان معنی است که پرولتاریای دیگری باقی خواهد ماند که زیر سلطه این دولت جدید خواهد بود.» باکونین سپس می گوید آن طبقه ای که پرولتاریا بر او حکومت خواهد کرد اساسا دهقانان هستند. مارکس در برخورد به درک باکونین از دولت کارگری می نویسد:

«نه، این بدان معنی است که تا زمانی که طبقات دیگر، به ویژه طبقه سرمایه دار وجود دارند، و تا هنگامی که پرولتاریا با سرمایه داران مبارزه می کند (زیرا هنگامی که پرولتاریا به قدرت برسد دشمنان او و سازمان جامعه کهن هنوز از بین نرفته اند) باید وسایل قهر آمیز، یعنی وسایل حکومتی، به کار گیرد. [یعنی] اگر خود او هنوز یک طبقه است و اگر شرایط اقتصادی ای که از آنها مبارزه طبقاتی و وجود طبقات ناشی می شوند هنوز ناپدید نگشته اند و باید به شکل قهر آمیز یا از سر راه برداشته شوند یا تحول یابند، این روند تحول باید با قهر تسریع شود.»

مارکس دوباره از باکونین چنین نقل می کند: «مثلا توده های دهقانی، خیل دهقانان، چنانکه همه می دانند، از نظر مساعد مارکسیست ها بهره مند نیستند و چون در پائین ترین سطح فرهنگی قرار دارند باید زیر حکومت کارگران کارخانه قرار گیرند.» و مارکس این تز او را با توضیح شیوه برخوردی که پرولتاریای انقلابی با دهقانان خرد باید داشته باشد، شیوه ای مبتنی بر عدم خصومت، کمک برای بهبود سریع زندگی دهقانان و گذار داوطلبانه شان به تولید تعاونی و اشتراکی، این نقد باکونین را رد می کند.

- دیکتاتوری پرولتاریا حکومت نخبگان نیست:

باکونین در کتاب «دولت گرایی و آنارشی» ضمن رد هرگونه دولت و حکومت، چه استبدادی و چه دموکراتیک و انتخابی، برخورد مارکسیستی در مورد دولت کارگری را نیز نقد می کند و می نویسد: برگزیدگانی که قرار است در حکومت مورد نظر مارکسیست ها قدرت را در دست داشته باشند سوسیالیست های معتقد، پرشور و فاضل هستند. سپس می افزاید: «سوسیالیست های فاضل و سوسیالیسم علمی که پیوسته در آثار و گفته های لاسالی ها و مارکسیست ها یافت می شوند خود بیانگر این اند که به اصطلاح دولت خلقی چیز دیگری جز همان حکومت مستبدانه بر مردم از سوی یک اشرافیت جدید و بسیار کوچک از دانشمندان واقعی یا ادعائی نیست. مردم، دانشمند نیستند و این بدان معنی است که حکومت توجهی به آنها نخواهد داشت. آنها همه مردم را در گله حکومت شونده جای خواهند داد. آزادی زیبایی است!

مارکسیست ها این تناقض را حس می کنند چون می دانند که حکومت فضلا (چه رویا پردازی هائی! - پرائتر از مارکس است) سرکوب کننده ترین، منفورترین بی ارزش ترین حکومت ها در جهان، و به رغم شکل دموکراتیک آن یک دیکتاتوری واقعی است، خود را با این فکر که این دیکتاتوری موقت و کوتاه مدت است تسلی می دهند.»

مارکس در برخورد به این ارزیابی باکونین، ضمن آنکه تأکید می ورزد که هرگز اصطلاح حکومت فضلا یا حکومت عالمان را به کار نبرده است، می گوید سوسیالیسم علمی تنها در تقابل با سوسیالیسم تخیلی به کار برده شده است. همچنین چند سطر پائین تر با رد اصطلاح «دولت خلقی» لاسالی ها و غلط دانستن این اصطلاح و مبیانت آن با مانیفست کمونیست،

درباره خصلت گذرای دیکتاتوری پرولتاریا می گوید: «نه آقای عزیز! سلطه طبقاتی کارگران بر قشرهای یاغی دنیای کهن تنها تا هنگامی که مبنای اقتصادی وجود طبقات هنوز منهدم نشده وجود خواهد داشت.»

باکونین که در پی تناقض یابی در اصطلاح و مفهوم دولت خلقی (که آن را به غلط به مارکسیست ها نسبت می دهد) و اثبات تر آنارشیستی انحلال فوری دولت است به اعتراض می پرسد: «اگر دولت آنها واقعا خلقی است چرا آن را الغا می کنند و اگر انهدام آن برای آزادی واقعی مردم ضروری است چرا جرأت می کنند آن را خلقی بنامند؟» مارکس در برخورد به این اعتراض باکونین و برای توضیح شرایطی که هنوز دولت ضروری است و شرایطی که این نهاد دیگر کهنه می شود می نویسد: «جدا از اصرار ملال آور نشریه فولکشتات لیبکنشت [بر اصطلاح دولت خلقی] که مزخرف و برخلاف مانیفست کمونیست و غیره است، معنی موقت بودن [دولت کارگری] فقط این است: از آنجا که پرولتاریا برای برانداختن جامعه کهن بر پایه همین جامعه عمل می کند، و نیز چون هنوز در اشکال سیاسی ای حرکت می کند که کمابیش به این جامعه تعلق دارند، او هنوز در این مبارزه به تشکل نهائی خود نرسیده است و از وسایلی برای آزادی خود استفاده می کند که پس از آزادیش کهنه می شوند. آقای باکونین از این امر چنین نتیجه می گیرد که بهتر است اصلا هیچ کاری نکرد ... و فقط منتظر انحلال عمومی یعنی روز قیامت ماند.» (یادداشت مترجم فارسی)

(۲) در ترجمه انگلیسی آمده: و سپس خود به خود متوقف می گردد. and then ceases of itself. در ترجمه فرانسوی گفته شده «و آنگاه طبیعتا به خواب می رود entre alors naturellement en sommeil» که به اصل آلمانی نزدیک تر است. عین کلمات انگلس چنین است: und schläft dann von selbst ein دیده می شود که انگلس فعل schlafen به معنی خوابیدن یا استراحت کردن را به کار می برد.

به نظر ما ضرورت دقت ترجمه در این زمینه تنها ناشی از ملاحظات ادبی و فن ترجمه نیست، بلکه اساسا به خاطر اهمیت نظری و سیاسی مسأله است. اینکه بگوئیم در جامعه سوسیالیستی دخالت دولتی در روابط اجتماعی به تدریج «متوقف می شود» با اینکه بگوئیم این دخالت «به خواب می رود» معنی یکسانی ندارد. اگر بگوئیم متوقف می شود یا از میان می رود به این معنی است که دیگر باز نمی گردد و احیا نمی شود در حالی که اگر بگوئیم به خواب می رود امکان بازگشت و احیا و حتی تشدید آن را منتفی نکرده ایم! تجربه انقلابات کارگری و تقویت دخالت دولتی و دولت گرایی در اثر انحرافات و غلبه آنها – که یکی از عوامل مهمی است که زمینه را برای درجا زدن در سرمایه داری دولتی و بازگشت به سرمایه داری خصوصی افسار گسیخته فراهم می کند – نشان می دهد که حتی با به وجود آمدن زمینه های مادی عدم دخالت دولتی در روابط اجتماعی، امکان از سر گرفته شدن این دخالت خود به خود از بین نمی رود. بنابراین در بهترین حالت این دخالت «به خواب می رود» و برای از بین رفتن کامل آن، از بین رفتن یا پژمرده شدن کل نهاد دولتی ضرورت دارد که خود مستلزم پیشروی انقلاب های کارگری در سطح یک کشور (از جمله از طریق انقلاب های فرهنگی) و در سطح بین المللی و افزایش آگاهی و هشیاری توده های کارگر و زحمتکش و شرکت و دخالت هرچه بیشتر و هر چه فعال تر توده های مردم در اداره امور خودشان و تکامل نیروهای مولد و فرهنگ و آگاهی است تا با از میان رفتن کامل طبقات و بازمانده های نظام طبقاتی، دخالت دولتی همچنان در خواب بماند و سرانجام بمیرد! اما یک جنبه دیگر مسأله نیز شایان توجه است که از زاویه دیگر نشان می دهد «به خواب رفتن» از «متوقف شدن» در این مورد مناسب تر و درست تر است و آن اینکه در تمام دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، دولت کارگری یا ارگان سلطه طبقاتی پرولتاریا باید وجود داشته باشد و در تمام این دوران این ارگان باید بتواند همچون ارگان سرکوب استثمارگران یا

بقیای آنها و حفاظت از کارگران و زحمتکشان عمل کند. از این رو برای حفاظت از کارگران و زحمتکشان و نهادهایشان و دفع خطرات محتمل از سوی دشمنان طبقاتی، این دخالت نمی تواند «کاملاً متوقف شود». باید توجه کرد که مبارزه طبقاتی در همین «روابط اجتماعی در حوزه های مختلف» صورت می گیرد و دولت کارگری یکی از ابزارهای مبارزه طبقاتی است (هر چند تنها ابزار نیست و نباید باشد). اما این هشدار درست، نافی ضرورت کاهش مستمر دخالت دولتی در حوزه های اجتماعی و «به خواب رفتن آن نیست»، زیرا ارگان سلطه طبقاتی در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، برای اینکه واقعا دولت طبقه کارگر باشد، نباید هیچ گونه ستمی بر کارگران و دیگر زحمتکشان وارد کند و باید تا آنجا که امکان دارد در حوزه های مختلف اجتماعی کمتر دخالت نماید تا خود کارگران و توده های زحمتکش با نهادهائی که به وجود می آورند کارهای عمومی را انجام دهند. از این رو تا طبقات هست دولت نمی تواند به طور کلی از روابط اجتماعی غایب باشد، اما می تواند و باید، پس از سرنگونی سرمایه داران و زمینداران و استقرار قدرت کارگری، و نیز با تکامل نیروهای مولد و افزایش سطح فرهنگ عمومی و به ویژه آگاهی و سازمان یابی طبقه کارگر، دخالت خود را در زندگی مردم و در روابط اجتماعی کمتر و کمتر کند.» (یادداشت مترجم فارسی)

(۳) ترجمه فرانسوی چنین است: وظیفه ما در قبال دهقان خرد، در درجه نخست، عبارت است از فراهم کردن گذار مالکیت و بهره برداری فردی او به بهره برداری تعاونی، نه از طریق اجبار، بلکه از راه اقناع او با ارائه نمونه ها و با قرار دادن همیاری [مساعدت] جامعه در اختیار او. (یادداشت مترجم فارسی)

(۴) مارکس در «نظری کلی بر کتاب 'بولت گرائی و آمارشی باکونین'»، تصویر واژگونه ای را که باکونین از شیوه برخورد مارکسیستی به دهقانان خرد در جامعه سرمایه داری ارائه می داد نقل می کند و سپس دیدگاه خود را توضیح می دهد. برخورد باکونین چنین است:

«مثلاً توده های دهقانی، خیل دهقانان، چنانکه همه می دانند، از نظر مساعد مارکسیست ها بهره مند نیستند و چون در پائین ترین سطح فرهنگی قرار دارند باید زیر حکومت کارگران کارخانه قرار گیرند.»

توضیح مارکس در این باره چنین است: «[نه]، این بدان معنی است که هر جا که دهقان به عنوان مالک خصوصی به شکل توده ای [وسیع] وجود دارد، هر جا این توده، اکثریت کمابیش چشمگیری را تشکیل می دهد، مانند کشورهای اروپای قاره ای که در آنها دهقان هنوز نابود نشده و مانند انگلستان به کارگر کشاورزی تبدیل نگشته است یکی از حالات زیر رخ خواهد داد: یا دهقان، مانع انقلاب، هر انقلاب کارگری، خواهد شد و آن را به شکست خواهد کشاند، همان گونه که در فرانسه این کار را کرد، یا پرولتاریا (زیرا دهقان مالک پرولتار نیست و حتی اگر شرایط [زندگی] او پرولتاری باشند خود را پرولتار نمی داند) به عنوان حکومت باید اقداماتی به عمل آورد که در آن دهقانان به سرعت بهبود سریع وضعیت خود را ببینند و به انقلاب جلب شوند، اقداماتی که دست کم امکان تسهیل گذار از مالکیت خصوصی زمین به مالکیت اشتراکی را فراهم سازند، به طوری که دهقانان براساس توافق خود و به دلایل اقتصادی، اشتراکی شدن زمین را بپذیرند. پرولتاریا نباید بر سر دهقان بزند مثلاً با اعلام لغو حق ارث یا الغای مالکیت او. الغای مالکیت هنگامی ممکن است که کشاورز سرمایه دار بهره بردار از زمین، دهقان را بیرون انداخته باشد، و یا در جائی که کشتگر حقیقی، مانند کارگر شهری، کارگر مزدی و پرولتار حقیقی است و بنابراین مستقیماً و نه به طور غیر مستقیم با کارگر شهری منافع مشترک دارد. با این همه، مالکیت خرد بر زمین، یا توسعه

زمین دهقانان صرفاً از طریق الحاق زمین های املاک بزرگ به دهقانان، که مضمون مبارزه انقلابی باکونین است نباید تقویت گردد.» (یادداشت مترجم فارسی)

(۵) جورج جیکوب هولی اوک George Jacob Holyoake (۱۸۱۷-۱۹۰۶)، فلزکار اهل بیرمنگام، اصلاح طلب و میانه رو، طرفدار جنبش تعاونی رابرت اوئن، طرفدار رادیکال جدائی دین از دولت، فعال و بنیان گذار جمعیت های مروج سکولاریسم (مبدع اصطلاح سکولاریسم)، روزنامه نگار، طرفدار جامعه شناسی و فلسفه پوزیتیویستی آگوست کنت، فعال جناح میانه رو جنبش چارتریستی، فعال جنبش اتحادیه ای، فعال جنبش تعاونی، خواهان آشتی طبقات و مخالف مبارزه طبقاتی. (یادداشت مترجم فارسی) .

[۶] انگلس در مقاله اش درباره مارکس در *Handwörterbuch der Staatswissenschaften, Band VI, S. ۶۰۳* و برنشتاین در مقاله اش در باره مانک در چاپ یازدهم دانشنامه بریتانیکا، ۱۹۱۱، به اشتباه این تاریخ ها را ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۰ ذکر می کنند. به مکاتبات مارکس، منتشر شده در ۱۹۱۳ نگاه کنید.]

www.azarakhsh.org

azarakhshi@gmail.com